

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فصل سوم

فرمانروای هستی

بِنَمَا به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۳۲) پَتَو تَكَانِي

آن آشنا فرمود:

- قبلاً به گفته های من بیشتر خُرده می گرفتید. به نظر می رسد که در پاسخ های اخیر من اشکال چندانی

ندیده اید؟

گفتم:

- برعکس، به نظر من، ایرادات گوناگونی بر آن ها وارد است.

البته اگر نخواهم پا روی حق بگذارم، باید بگویم که گفته های شما، در مجموع، روشنگر و برایم مفید بوده

اند.

پرسید:

- پس در آن ها چه عیبی می بینید؟

گفتم:

- گفته های شما، به تدریج، به اندازه ای آشفته و متنوع شده اند که من، از فراوانی درختان، جنگل را نمی

بینم!

فرمود:

- دلیلش این است که پرسش های شما پراکنده و گوناگون اند.

گفتم:

- افزون بر آن، هر جواب شما، سؤالات جدیدی را در ذهنم پدید می آورند، به طوری که گاهی اوقات سردرگم

می شوم.

فرمود:

- اگر یک پاسخ، به طرح پرسش هایی نو - به خصوص درباره نکات جدید - منجر شود، این حسن آن جواب

است و نه عیب آن.

آیا ممکن است یکی از این سردرگمی هایتان را برایم بگویید؟

گفتم:

- ما، در زمین، با انواع و اقسام کاروان های گردشگری مواجه هستیم. در این رابطه، برای گردشگر گزینه های

گوناگونی وجود دارد.

از نظر وسایل رفتن به سفر هم، مسافر از حق انتخاب قابل توجهی برخوردار است. نیم نگاهی به وسایل نقلیه زمینی، هوایی، و دریایی موجود، برای اثبات ادعای من کافی است.

حتی برای سفر زمینی هم، در یک پایانه اتوبوسرانی، تعاونی های مسافربری بسیاری وجود دارند که تقریباً همه آن ها به یک اندازه مجهز اند و از نظر صلاحیت در انجام کارشان هم تقریباً در یک سطح قرار دارند.
افزودم:

- بنا بر این حق دارم بپرسم که:

چرا، به گفته شما، در سفر به آسمان، فقط یک **کاروان حق** وجود دارد؟

آیا، به عقیده شما، پیروان ادیان و مذاهب دیگر همه به بیراهه رفته اند؟

آیا آن ها تا کنون اسیر راهزنان و طعمه گرگ ها شده اند و یا، دیر یا زود، شکار درندگان و گرفتار دزدان خواهند شد؟

پرسید:

- دیگر چه؟

پاسخ دادم:

- گاهی، در گفته های شما، **تناقض** های آشکاری وجود دارد؛

مثلاً شما یک جا فرمودید که خداوند فرد **مُشْرِك** و هر آن کس که موجب اشاعه **شِرک** شود را نمی بخشد ولی در جای دیگر، **شعار فقط "او"** را نمودی از **کفر** دانستید.

مگر **شعار فقط خدا** گفته موحدان و مؤمنان نیست؟

افزودم:

- ضمناً در برخی موارد گفته های شما ناقص اند.

مثلاً شما هیچگاه تعریفِ دقیق و روشنی از خوشبختی را ارائه نکرده اید، فقط گفته اید که اگر به بخشِ

بهشتی برزخ برویم خوشبخت می شویم.

چرا از اول خوشبخت آفریده نشده ایم؟

مگر نمی گویند که ما در آغاز در بهشت بوده ایم. چرا ما را از بهشت بیرون کرده اند؟

آیا "او" با ما شوخی می کند؟

پرسیدم:

- اصلاً چرا "او" دست به آفرینش زده است؟

چرا ما را آفریده است؟

چرا در آفرینشِ مان، نظرِ ما را نپرسیده اند؟

به یادِ یکی از دوستانم افتادم که می گفت چانهٔ انسان مشابهتی و تفاوتی با یک قاشقِ فلزی دارد.

شباهتشان در آن است که هر دو زود گرم می شوند

ولی

از این نظر با یکدیگر متفاوت اند که قاشقِ فلزی با همان سرعتی که گرم شده است سرد می شود ولی چانهٔ

گرم شدهٔ یک انسانِ پر حرف، به آسانی و به سرعت، سرد نمی شود.

حالا چانه من، در انتقاد از آن بنده خدا، آن آشنا، نه گرم بلکه داغ شده بود.

ادامه دادم:

- فرمودید که پدیده کامل مطلق نمی تواند نباشد ولی نمی گوید چرا چنین پدیده ای فقط یکی است و

از آن دو یا چند تا موجود نیست.

با خود فکر می کردم که او در برابر این بمباران عیب جویی های من شدیداً جبهه خواهد گرفت ولی جواب

او، تنها یک لبخند معنا دار بود.

سعی کردم او را به جوابگویی بکشانم.

گفتم:

- مگر خودتان همیشه کلمه چرا را ستایش نمی کنید؟ خوب چرا به این چراها پاسخ نمی دهید؟

ولی آن آشنا، همچنان، لبخند به لب، ساکت ماند.

به طرف پنجره رفت. به سمت پایین و به کوچه نگاه کرد. سپس سرش را بلند کرد و به پرندگان در حال

پرواز در آسمان نگریست.

پرسید:

- از این پنجره، تا کجا را می توانید ببینید؟

گفتم:

- فقط می توانم کوچه و بخشی از جاده را ببینم.

پرسید:

- آیا از این پنجره می توانید طبقات بالاتر این ساختمان و یا کل این بنا را هم ببینید؟

گفتم:

- اگر سرم را از پنجره بیورم و به بالا نگاه کنم شاید بتوانم فقط پنجره طبقه اول را ببینم البته داخل

آن طبقه، از این جا، قابل رؤیت نیست.

پرسید:

- آن پرنده ها چه طور؟ آیا آن ها می توانند کل این بنا را ببینند؟

گفتم:

- به هر حال از من بهتر می ببیند، چون از بالا به آن نگاه می کنند.

فرمود:

- اگر می خواهید که برای پرسش هایتان درباره هستی، به پاسخ هایی کامل و بسامان و همساز برسید باید،

به جای نگرستن از پایین به بالا، مثل آن پرندگان بلند پرواز، سمت نگاهتان از بالا به پایین باشد؛

نگاهی از عرش تا فرش به کل عمارت هستی و آفرینش.

گفتم:

- لطفاً منظورتان را روشن تر بیان کنید.

فرمود:

- اگر این بنا را به منزله کل هستی در نظر بگیریم، بام بالاترین طبقه آن همان مبدأ هستی است.
باید از بلندای بام این بنا به پایین بنگرید، آن هم نه به یک طبقه معین، بلکه به تمامی طبقات این ساختمان.

لازم است که از فراز بالاترین طبقه، اشکوب به اشکوب، به طبقات پایین تر، آن هم در ارتباط با یکدیگر، نگاه کنید.

افزود:

- یعنی

اولاً باید کل نگر باشید و کل مجموعه هستی را با هم در نظر بگیرید.

یعنی در این نوع نگاه، باید به آفرینش در کلیت آن بنگرید و نه به تک تک اجزای آن به صورت پراکنده و جداگانه.

و

ثانیاً هرگز نباید این نکته را از یاد ببرید که باید از مبدأ هستی به کل آن نگاه کنید.

چون

برای نیل به یک جهان بینی راستین، داشتن نگاهی کل نگر از مبدأ هستی ضرورت تام دارد.

گفتم:

- ولی از گفتگوهای قبلی مان به یاد دارم که هستی را به صورت لایه هایی درون یکدیگر نیز می توان در نظر گرفت.

فرمود:

- آری. چون در بحث راجع به کل هستی، بالا و پایین و درون و بیرون معنایی ندارند.

چه هستی را به طبقات یک بنا و چه به لایه های درون یکدیگر تشبیه کنیم، این ها همه تمثیل هایی برای نزدیک کردن موضوع به ذهن انسان اند.

پرسیدم:

- در چارچوب تشبیه هستی به لایه های درون هم، نگاه ما چگونه باید باشد؟

فرمود:

- در این تمثیل، مبدأ هستی همان ژرف ترین لایه آن است و برای دستیابی به جهان بینی حقیقی باید آن مبدأ را شناسایی کرد و از آن جا به ساحت های بیرونی، لایه به لایه، نگریست. در حقیقت لایه های بیرونی همگی از آن مبدأ سرچشمه گرفته اند و به سوی سطحی ترین لایه، ساحت به ساحت، متجلی شده اند.

در این تمثیل نیز شما باید کل نگر باشید یعنی لازم است که همه لایه ها را در ارتباط با هم در نظر بگیرید. افزود:

- در حقیقت تمامی لایه های درونی تر، از جمله لایه مبدأ، در هر ذره تشکیل دهنده هر یک از لایه های بیرونی تر حضور دارند.

پرسیدم:

- چه گونه ممکن است که آن مبدأ و لایه های بعد از آن در تک تک پدیده ها و رویداد های آخرین لایه حضور داشته باشد؟

فرمود:

- همان طور که در هندسه، در تعریف هر شکل، تمامی خصوصیات آن، بالقوه موجود اند.

همان گونه که در کُنه تک تک قضایای هندسه، تمامی اصول متعارفی و موضوعه آن علم، وجود دارند

9

قضایای قبلی نیز زیربنای قضایا و مسائل بعدی اند و، به تعبیری، در بطنِ بعدی ها حضور دارند.

گفتم:

- بحثِ ما خیلی شلوغ شده است!

سرش را به نشانه تأیید تکان داد.

پرسید:

- اگر پتویی که روی آن نشسته اید پر از پوستِ آجیل شده باشد با آن چه می کنید؟

پاسخ دادم:

- از جایم بلند می شوم، پتو را در جایی مناسب می تکانم و دوباره پهن می کنم.

فرمود:

- گاهی پتویِ زندگیِ انسان ها و نیز پتویِ نگاه شان به تکاندن و گستردنِ مجدد نیاز پیدا می کند.

بحثِ شلوغِ ما هم کم کم محتاجِ پتوِ تکانی شده است.

پرسید:

- نمی خواهید ذهنتان از سر در گمی رها شود؟

گفتم:

- این آرزوی من است.

فرمود:

- پس چرا نشسته اید؟

برخیزید و سرِ پتویِ گفتگویمان را بگیرید تا با هم آن را بتکانیم و از نو پهن کنیم!

(۳۳) چشمه آب حیات

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا منظورتان از تکاندن و دوباره پهن کردنِ پتو آن است که قصد دارید همان نکته هایِ سابق را از نو و به

شکلی تازه برایم بازگو کنید؟

فرمود:

- هم بله و هم خیر.

بله،

چون ، اگر "او" اجازه دهد، آن مطالبِ پراکنده پیشین، این بار در یک نگاهِ کلیتِ نگر از مبدأ هستی، در

پیوند با یکدیگر عرضه خواهند شد

و

خیر،

چون گفته های من این بار کامل تر از گذشته و در بر دارنده برخی موضوعات جدید خواهند بود.

گفتم:

- ممکن است بفرمایید که، در این دور از گفتگوهایمان، برای بازگو نمودن و تکمیل مطالب قبلی، چه شیوه

ای را به کار می گیرید؟

پرسید:

- اگر چند فصل جدا از هم از یک کتاب، به صورت پراکنده و ناقص، به دست شما برسد و شما از مندرجات

آن ها متوجه شوید که آن کتاب حاوی مطالب مهم و مفیدی بوده است، چه می کنید؟

گفتم:

- می کوشم تا مابقی بخش های آن را هم پیدا کنم.

وقتی فصل های آن کتاب به طور کامل به دستم رسیدند آن ها را به ترتیب، از آغاز نخستین بخش تا پایان

واپسین مبحث، به دنبال هم قرار می دهم و صحافی می کنم.

سپس بارها و بارها آن ها را در ارتباط با یکدیگر با دقت می خوانم و برای مطالعات آتی خود و دیگران

نگه می دارم.

فرمود:

- تا به حال، گفتگو های ما همچون فصل هایی ناکامل و پراکنده از یک کتاب بوده اند.

اما از این پس، اگر خدا خواهد، مطابق با روشی که خود شما هم اکنون ارائه کردید، من، به جای پاسخ به

پرسش های پراکنده، نکات پیش گفته را کامل نموده و در حد امکان، به صورت پی در پی و مرتبط با

یکدیگر، در یک فرآیند گام به گام، به ترتیب از مبدأ هستی تا وادی واقعیت ها (زمین)، ساحت به ساحت، و

یکی پس از دیگری ارائه خواهم کرد.

در صورت تمایل، شما می توانید، همچون گذشته، گفته هایم را بنویسید و در اختیار دیگران قرار دهید.

پرسیدم:

- شنیدن این گفته ها و خواندن این نوشته ها، برای شنونده و خواننده آن ها چه فایده ای در بر خواهد

داشت؟

فرمود:

- این گفتار ها و نوشتار ها، در مجموع، یک دوره آموزشی درباره علم توحید و نگرش مبتنی بر آن، یعنی

جهان بینی توحیدی، را تشکیل خواهند داد.

در اهمیت این نکات همین بس که در متون مقدس و فرمایشات انبیاء و اولیای خدا، هر گاه سخن از علم و

معرفت به میان می آید مراد این دو - دانش و نگرش یکتاپرستانه - و دانستنی های مبتنی بر آن ها است.

گفتم:

- ولی من جواب سؤال خودم را نگرفته ام. پس دوباره می پرسم:

کسب این دانش و نگرش برای ما انسان ها چه سودی دارد؟

با لبخند فرمود:

- شما هم سودجو شده اید؟

پرسیدم:

- مگر به دنبال کسب سود بودن، جرم یا گناه است؟

پاسخ داد:

- بستگی دارد به این که به دنبال چه نوع سودی هستید، از چه راهی، و به چه میزانی؟

گفتم:

بهترین نوع سود، به بیشترین میزان، و از درست ترین راه.

همچنان لبخند به لب فرمود:

- این که آمیزه ای از سودجویی و زیاده خواهی است!

افزود:

- توجه داشته باشید که ترکیب سودجویی و زیاده خواهی می تواند هم به بزرگترین جرایم و گناهان

منجر شود و هم به خوشبختی راستین بینجامد.

پرسیدم:

- چه طور چنین چیزی ممکن است؟

فرمود:

- در پس همه سرقت ها، غصب ها، اجحاف ها، ستمگری ها، استثمار ها، استعمارگری ها، جنگهای توسعه

طلبانه، و قتل و غارت ها، همین میل به سودجویی و زیاده خواهی بوده و هست.

افزود:

- البته تمامی این موارد یک ویژگی مشترک دارند:

در همه آن ها، شخص سودجو و زیاده خواه، ظالمانه، سود خود را به زیان دیگران دنبال می کند.

ادامه داد:

- ولی در یک رابطه عادلانه و منصفانه، این امکان وجود دارد که سود همگان به طور همزمان تأمین شود؛

در این نوع رابطه، یکایک افراد یا گروه ها، با سودجویی خود، جا را برای دیگران تنگ و یا راه را بر دیگران

سد نمی کنند.

نا گفته پیداست که این گونه سودجویی نه تنها ایرادی ندارد بلکه هر چه بیشتر دنبال شود برای همه بهتر است.

پرسیدم:

- آیا آن ترکیب از سود جویی و زیاده خواهی که به خوشبختی راستین منجر می شود نیز از همین نوع است؟
پاسخ داد:

- آری. آن جا نیز، فردِ سود جو، هم خوشبختیِ خود را دنبال می کند و هم سعادتِ دیگران را.

گفتم:

- این سخنی قدیمی است که: جوینده یابنده است.

قرار است که جوینده، در جستجوی خود به دنبال این نوع سود و سعادت، در نهایت چه چیزی را بیابد؟
فرمود:

- او نمی یابد، به او داده می شود.

آن چه که به او، نه به عنوانِ حاصلِ جستجو هایش، بلکه به عنوانِ اجرِ کوشیدن و طلبیدن اش، اعطا می شود، خیرِ کثیر (حکمت) نام دارد.

حکمت، همان دانش و بینشِ یکتاپرستانه است که سلوکِ راستین تنها بر مبنای آن می تواند شکل بگیرد.

پرسیدم:

- در آن علم و معرفت، انسان چه می آموزد؟

فرمود:

- این که آفریدگان در آغاز کجا بوده اند، اکنون کجا هستند، و در نهایت به کجا خواهند رفت.

افزود:

- ضمناً شما، و نیز همهٔ دیگر انسان ها، تنها از این راه به پاسخ های درست برای پرسش هایتان دست

می یابید.

مگر نپرسیدید که

چرا آفریده شده اید؟

چرا از بهشت اخراج شده اید؟

چگونه می توانید به آن جا و بلکه به بهشت های بالاتر از آن باز گردید؟

مگر نمی خواستید بدانید که

خوشبختی چیست و از چه راه به دست می آید؟

و

کدام کاروان شما را سریع تر و یگراست به مقصد می رساند؟

جواب همهٔ این سؤالات و پاسخ بسیاری پرسش های گوناگون دیگر، در دانش و بینش یکتا پرستانه نهفته

است.

ادامه داد:

- علم توحید و جهان بینی توحیدی، همچون مشعل ای است که، در پرتو آن، دارنده اش پای در دام صیادان

و گام در گناب درندگان نمی گذارد و در جنگل تاریک تحیر، راه را از چاه، و در دشت پُرغبارِ توهم، آب را از

سراب باز می شناسد.

فروغ این مشعل جلوه ای از خورشیدِ عالمتابِ یکتایی "او" ست.

چه چراغی تابناک تر، گرانبها تر، و نیز سودمند تر از این مشعل!

سودجویِ به راستی زیرک، تنها این سود را می جوید.

سودی که هر چه بیشتر طلب شود باز هم کم است.

پرسیدم:

- چگونه ممکن است که یک علم به تنهایی بتواند به سؤالاتِ مختلف پاسخ دهد؟

فرمود:

- همان گونه که از یک چشمه می توان بارها آب برداشت و با آن ظرف ها و کوزه های مختلف را پر کرد.

دانش و بینشِ یکتا پرستانه، کوثر یا همان چشمهٔ آبِ حیات است که اگر به کسی، به خواستِ "او"، از آن

جُرعه ای نوشانده شود، به وی اذنِ ورود به حریمِ حیاتِ طیبه - زندگی پاکِ جاویدان - عطا می گردد.

پرسیدم:

- آن چشمه کجا ست؟

در حالی که به سینهٔ من اشاره می کرد فرمود:

- آن چشمه، هیچگاه از شما انسان ها دور نبوده است.

آن همواره در درونِ شما بوده و هست.

(۳۴) نام و نانی آسمانی

با تعجب از آن آشنا پرسیدم:

- شما می گویند که یک چشمه آب حیات همواره در درون من بوده و هست.

پس چرا من تا کنون پی به وجود آن نبرده ام و از آن غافل مانده ام؟

به من بگویند که چگونه می توانم به آن برسَم؟

فرمود:

- همان گونه که اشاره کردم آن چشمه از سِنخِ دانش و بینشِ یکتاپرستانه است.

خداوند در عالمِ ذَر - آن گاه و آن جا که تمام موجوداتی که قرار بود تا قیامت پدید آیند به شکلِ ذراتِ

اولیة وجود بودند - با انسان ها عهد بست و از آن ها نسبت به ربوبیت و وحدانیت خود اقرار گرفت.

حکمتِ پیمان گرفتنِ "او" از انسان ها، اتمامِ حجت بر آنان بود، تا ایشان به هنگام رسیدگی به حسابِ اعمال

و عقایدشان در روزِ رستاخیز، برای شرک ورزیدن به خدا، عدمِ آگاهی خویش را بهانه قرار ندهند.

از آن پس، آن علم و اذعان به یکتایی پروردگار، با تک تک ذرات وجود انسان ها سرشته شده است.

ادامه داد:

- افزون بر آن، خداوند به حضرت آدم (ع)، دانشِ مربوط به نام های خویش (علمِ اسماء) را نیز آموخته

است.

علم اسماء یعنی

این دانش که

نام های خداوند کدام اند و چه معنا و مفهوم ی دارند و چه پیوندی بین آن ها موجود است

و

چگونه از اسماء الهی، همه موجودات نشأت می گیرند و پای به عرصه آفرینش می گذارند

و نیز

این بینش که

در پس کثرتِ ظاهریِ موجودات، وحدتِ ای قرار دارد که جلوه ای از توحید است. جلوه ای از آن حق که آسمان ها و زمین با آن بر پا گشته اند.

افزود:

- آن چشمه، در دلِ یکایکِ انسان ها، بلکه در کُنه ذرات وجودِ هر یک از آفریدگان، موجود است

و

این دانش و بینش، نزدِ رسولِ درونیِ شما، به امانت گذاشته شده است

ولی

بیشترِ انسان ها، با اعمالِ خود، موجب شده اند که رسولِ درونیِ شان در این باره ساکت بماند.

پرسیدم:

- این رسول چگونه سکوت خود را می شکند؟

فرمود:

- هر کس **چهل روز** خود را برای خدا خالص گرداند، و به بیانِ دیگر، با **صداقت و اخلاص** روی به خداوند آورد، "او"، از طریقِ **مُقَرَّبینِ درگاهش**، به **رسولِ درونی** آن کس امر خواهد کرد که آن دانش و بینش را در دلِ او **آزاد و رها** سازد تا آن شخص، بتواند هم آن را برای **خود** به کار گیرد و هم آن را برای **دیگران** بازگو کند. و به این ترتیب است که **چشمه‌هایی از حکمت**، از دلِ آن شخص بر زبانش جاری می‌شود.

گفتم:

- پس **چله نشینی** به این منظور بوده است!

افزودم:

- ما برای درگذشتگان **مراسمِ چهلم** می‌گیریم. تا به حال فکر می‌کردم که برگزاریِ مراسمِ چهلم به معنای **وداع با اموات** است. حالا می‌بینم که یک دورهٔ زمانیِ **چهل روزه**، خود می‌تواند **زاینده و آغازگر** بسی رویدادهای مهم باشد.

فرمود:

- آری همین گونه است:

در قیامت، **چهل روز باران** بر خاکِ اموات خواهد بارید و آن‌ها را **زنده** خواهد کرد.

خداوند با موسی (ع) **چهل شبانه روز وعده** گذاشت و آن گاه اوامری بس مهم و حیات بخش را برای قومِ به

شِرک کِشانده شدهٔ بنی اسرائیل صادر فرمود که مهمترین آن‌ها این فرمان بود :

تو را معبودِ دیگری جز من نباشد.

پیامبر اکرم (ص) پس از عمری سرشار از صداقت و اخلاص، بنا بر مشیت الهی، در سنِ چهل سالگی، به پیامبری مبعوث شد تا پیام توحید را به گوش جهانیان برساند.

افزود:

- پس تعجیبی ندارد که رسول درونی انسان ها نیز بعد از چهل روز مأمور به سخن گفتن درباره دانش و بینش یکتاپرستانه شود.

گفتم:

- شنیده ام که انسان ها در سنِ چهل سالگی دچار بحران در عقاید خود می شوند:

یا در عقاید پیشین خود پا بر جا می مانند و یا دست از آن ها می کشند

و چه بسا

از کفر به ایمان و یا از ایمان به کفر روی می آورند.

ضمناً شنیده ام هرگاه فردی به چهل سالگی برسد و خوبی های او بر بدی هایش غلبه نکرده باشد، شیطان پیشانی او را می بوسد و می گوید این چهره ای است که روی سعادت را نخواهد دید، و آن گاه با خیال راحت به سراغ دیگران می رود.

فرمود:

- گرچه ظاهراً احتمال کمتری می رود که فردی که عمرش را با بدی گذرانده است، در اواخر عمر، بتواند،

همچون دوران جوانی، به خوبی روی آورد، اما

لطف و رحمت "او" ضرب الاجل زمانی و نقطه پایان ندارد.

مادام که کسی مُشرک نباشد تا لحظهٔ احتضارش می توان به پشیمانی و بازگشت و آمرزش او، در اثر لطف و رحمتِ خداوند، امیدوار بود.

پرسیدم:

- آیا فقط چهل روز صداقت و اخلاص، برای رسیدن به یک چنین خیرِ کثیری کم نیست؟
آیا به نظر شما چنین گنجینهٔ ارزشمندی، ارزان و آسان در اختیار انسان ها قرار نمی گیرد؟
من خیلی کسان را می شناسم که، در ازای یک سخنرانی ساده، مبالغِ کلانی طلب می کنند و از راه بیانِ راهنمایی های کوچک و اندک - و در بسیاری موارد، به درد نخور - به نام و نانی رسیده اند.

فرمود:

- حتی اگر سخنان و راهنمایی های آن کسان واقعاً ارزشمند هم باشند، باز ایشان خدمتی پُر ارج را بسیار ارزان و به ثَمَنِ بَخُسِ فروخته اند.

افزود:

- ضمناً

چهل روز مخلص و صادق بودن، کارِ چندان ساده ای نیست.

اخلاص و صداقت به مقولهٔ نیت تعلق دارند و

پاک و بی آرایش نگه داشتنِ نیت، کارِ بسیار دشواری است.

نیت روح عمل است، و در والا بودن مقام روح هر چه بگوییم کم گفته ایم.

به همین علت،

مخلصین و صدیقین جایگاهی عالی خواهند داشت.

با چشمانی پر فروغ ادامه داد:

- بی شک شهیدان مظهری تام از اخلاص و صداقت اند.

شهدا کسانی هستند که، مخلصانه و صادقانه، برترین داشته های دنیوی خویش، از جمله تن و جان شان،

را در راه رضای خدای خویش فدا نموده

و

به نام و نان زمینی پشت کرده اند.

به خاطر همین چشم پوشیدن از تن و جان و نام و نان در دنیا، در عالم برتر، به شهدا، در جایگاه رفیعشان،

اذن نگاه به وجه پروردگار اعطا می گردد و به ایشان در حیات جاویدان شان نزد "او"، از مائده های آسمانی

روزی داده می شود.

با کمی مکث سؤال کرد:

- آیا هیچگاه از خود پرسیده اید که چرا بعد از نام پاک پروردگار (رب)، در کنار اسم مبارک شهدا، از صدیقین

نیز نام برده می شود؟

چون مخلصین و صدیقین، این انسان های شریف، هم، به خاطر اخلاص و صداقت شان، از عزت الهی و رزقِ بهشتی - یعنی از نام و نان آسمانی - برخوردار می گردند.

خوشا به سعادتشان!

(۳۵) بررسی و بیان

به آن آشنا گفتم:

- گویا از این به بعد من باید فقط شنونده باشم. ظاهراً دیگر حق ندارم پرسشی را مطرح کنم، چون ممکن است، همچون گفتگوهای قبلی مان، موجب پراکندگی سخن شما شود.
فرمود:

- بر عکس، شما، در مقام یک طرف این مکالمات، نه تنها ذیحق، بلکه موظف هستید تا، با سؤالات خود، نقاط ضعف و خلأهای موجود در کلام مرا نشان دهید.

من نیز گهگاه، در حین بررسی موضوعات و بیان نتایج آن، سعی خواهم کرد تا، با پرسش هایم، فکرتان را برای درک نکته یا نکات بعدی آماده نمایم.

پرسیدم:

- منظورتان از دو واژه بررسی و بیان چیست؟

فرمود:

- تقریباً همه دانسته های شما، از دلِ بررسی و بیان بیرون آمده اند.

تا آن جا که به همه انسان ها مربوط می شود، بررسی یک واژه عام است و هرگونه رسیدگی به یک موضوع، و تلاش و جستجو برای یافتنِ پاسخ برای پرسش های مربوط به آن، را در بر می گیرد.

اما بررسی و بیان، در معنای کلی آن، فعالیتی نیست که ویژه نوع انسان و یا گروه خاصی از انسان ها باشد.

به دیگر سخن، نه تنها همه انسان ها، همواره، برای بقا و رسیدن به کمال، به شکلی، به بررسی و بیان می پردازند، بلکه حتی جانوران هم در طول زندگیشان چنین می کنند.

گفتم:

- لطفاً، در مورد آن چه فرمودید، بیشتر توضیح دهید.

سؤال کرد:

- آیا شما دورانِ خردسالیِ خود را به یاد می آورید؟

گفتم:

- تا اندازه ای. چه طور؟!

پرسید:

- چه چیزی شما را سرگرم می کرد؟

گفتم:

- من هم، همچون دیگر کودکان، بسیار کنجکاو بودم.

پرسید:

- موضوع کنجاوی تان دقیقاً چه بود؟

گفتم:

- تقریباً هر چیزی را که می دیدم نظرم را جلب می کرد و دلم می خواست، تا آن جا که می شد، در مورد آن

بیشتر بدانم و برای پرسش هایم در باره آن پاسخی پیدا کنم.

پرسید:

- چگونه به جواب سؤالاتان می رسیدید؟

گفتم:

- یا از دیگران می پرسیدم و یا خودم، با نگاه به محیط و واریسی چیزهای اطرافم، نکاتی را یاد می گرفتم.

پرسید:

- آن وقت با دانسته های خود چه می کردید؟

گفتم:

- به زبان بچه گانه و با شور و شوق، آن ها را برای دوستان هم سن و سال ام و یا حتی برای بزرگترها تعریف

می کردم.

فرمود:

- آن چه شما واریسی و تعریف می نامید ، همان چیزی است که من به آن بررسی و بیان می گویم.

افزود:

- پروردگار حکیم مهربان، از سر لطف، این کنجاوی را در سرشت خردسالان قرار داده تا از این راه دانش و

مهارت لازم برای زندگی در دوران بزرگسالی را بیاموزند.

آموزش و پرورش راستین باید بکوشد تا به این کنجاوی و میل به دانستن سمت و سو دهد، آن را

ساماندهی کند، در آن روح خلاقیت و ابتکار بدمد، و آن را به سطوحی بالاتر از بررسی و بیان ارتقاء بخشد.

پرسید:

- آیا سرگرمی دیگری هم داشتید؟

گفتم:

- من هم، مثل همه بچه ها، به بازی بسیار علاقمند بودم.

پرسید:

- چه نوع بازی ای را بیشتر دوست داشتید؟

گفتم:

- توپ بازی را .

پرسید:

- ممکن است بگویید چرا از میان انواع اسباب بازی، به توپ علاقمند بودید؟

پاسخ دادم:

- توپ، اسباب بازی محبوب همه کودکان، مخصوصاً پسر بچه هاست.

حتی بچه گربه ها هم بازی با توپ را خیلی دوست دارند

و

بسیاری از ورزش های جمعی پُرتفردار در دنیای بزرگسالان نیز با توپ انجام می شوند.

فرمود:

- بله. در دوران کودکی، عروسک برای دختران و توپ برای پسران، از جمله بهترین اسباب بازی ها محسوب می شوند.

عروسک همدم یک دختر بچه است. برای او عروسک موجودی زنده است. با عروسک حرف می زند و رابطه عاطفی عمیقی با آن دارد. گاهی هم برایش مادری می کند.

گفتم:

- من هم در خردسالی توپ را زنده می پنداشتم.

وقتی ضربه ای به آن می زدم، قهر می کرد، دوان دوان می گریخت و از من فاصله می گرفت.

ولی وقتی به شدت به مانعی برخورد می کرد، بر می گشت، به خود من پناه می آورد و با من آشتی می کرد.

فرمود:

- بازی با توپ برای کودکانی که در سن رشد هستند بسیار مفید است، زیرا سطح مهارت های حرکتی دست و پا و بدن را در ایشان بالا می برد. برای آن ها، در طول عمرشان، این مهارت ها بسیار لازم اند وگرنه به موجوداتی بی دست و پا تبدیل می شوند.

افزود:

- ضمناً توپ، امکان اجرای بسیاری از بازی های دسته جمعی را فراهم می سازد

و

این یادگیری کار جمعی هم یکی دیگر از مهارت های مهم زندگی است؛ به شرط آن که به رقابت های کینه توزانه آلوده نشود.

گفتم:

- حتی وقتی همبازی نداشتم، برای من توپ بازی کار بسیار سرگرم کننده ای بود.
به شیوه های مختلف توپ را به دیوار می زدم و نگاه می کردم ببینم که چگونه به سوی من باز می گردد.
در این کار چنان مهارت پیدا کرده بودم که به خوبی می دانستم که با چه شدتی و با چه زاویه ای آن را
به کجای دیوار بزنم تا در مسیر بازگشت در نقطه معینی فرود بیاید.
پرسید:

- آیا دوست داشتید دیگران شاهد این هنرنمایی های شما باشند؟
گفتم:

- خیلی زیاد.
حتی اگر کسی شاهد بازی ام نبود، بعداً با شور و شوق و افتخار، و به زبانی کودکانه، کارهای انجام شده و
نتایج آن ها را برای همسن و سال هایم و بزرگتر ها تعریف می کردم.
فرمود:

- یعنی بررسی می کردید که توپ در برابر شدت ضربه و زاویه پرتاب چگونه واکنش نشان می دهد و نتیجه
این بررسی ها را، به زبان ساده کودکانه، برای دیگران بیان می کردید.
گفتم:

- بله دقیقاً. کارم شکلی ساده و کودکانه از بررسی و بیان بود.
فرمود:

- فراموش نکنید که این نیز جلوه ای دیگر از لطف پروردگار حکیم مهربان است که خردسالان را فطرتاً
علاقمند به بازی های جسمی و فکری آفریده است تا از این راه، مهارت های ذهنی و حرکتی لازم برای زندگی
در دوران بزرگسالی را فراگیرند.

ادامه داد:

- مهم آن که، بررسی و بیان در سطوح مختلف صورت می گیرد.
حتی جوامع بشری را می توان از این نظر رده بندی کرد.

ساده ترین نوع بررسی و بیان، شکل غریزی آن است که در همه جانوران و انسان ها مشترک است.
به عنوان مثال، زنبورهای عسل، پس از کشف محل گل ها، به کندوی شان بر می گردند و با زبان حرکات،
اطلاعات مربوط به بوته های گل، و نشانی محل آن ها، را به "همکاران" خود می دهند.
این نمونه ای از شکل غریزی بررسی و بیان در عالم جانوران است.

افزود:

- گرچه جانوران، آدمیان در سنین خردسالی، و اعضای ساده ترین جوامع بشری در سطحی غریزی به
بررسی و بیان می پردازند،
اما اینان، تدریجاً و پا به پای رشد شان، در شرایط عادی زندگی، عمدتاً با اتکاء به حواس، به اشکال متعارف
از بررسی و بیان روی می آورند.
بالاتر از این سطح متعارف، نوعی بررسی قرار دارد که با شیوه ای حساب شده و عقلانی، کار رسیدگی برای
رسیدن به پاسخ برای یک پرسش معین را دنبال می کند. این نوع بررسی پژوهش نام دارد و توسط
پژوهشگران و دانشمندان انجام می شود.

ولی

بالاترین سطح بررسی، تحقیق نامیده می شود.

تحقیق، همان گونه که از این واژه بر می آید، نوع خاصی از پژوهش است که هدف از آن دستیابی به حقایق است.

این کار، به امر و به اذن "او"، و تنها به دست انسان های برگزیده اش صورت می گیرد.

در ادامه فرمود:

- هر یک از این انواع بررسی، روش اجرای معینی دارد.

و نیز

ارائه نتایج هر یک از این انواع بررسی، شیوه بیان خاص خود را می طلبد.

پرسیدم:

- از این به بعد، ما در مکالمات مان، با کدام یک از این انواع بررسی سرو کار خواهیم داشت؟

فرمود:

- از آن جا که گفتگو های ما در باره ساحت حقایق است، پس کار ما از نوع تحقیق خواهد بود.

به خاطر داشته باشید که

هر گونه بررسی را نمی توان تحقیق نامید،

تحقیق، نوع خاصی از بررسی، و دارای جایگاهی بسیار فراتر از پژوهش های رایج علمی درباره

واقعیات، است.

هدف از تحقیق دستیابی به حقایق است.

افزود:

- گرچه ما در گفته های خود، برای سهولت فهم، انواع بررسی و بیان را در سطوح مختلف طبقه بندی می کنیم، ولی نباید این نکته مهم را فراموش کرد که، در حقیقت،

قدرت خداوند در تمامی پدیده های هستی به یک اندازه متجلی است

منتها ناظران، در شرایط گوناگون و نیز نسبت به یکدیگر، برای مشاهده، درک، و وصف مظاهر قدرت "او"، از اذن و امر برابر یا یکسان برخوردار نیستند.

(۳۶) پژوهش (۱)

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا جانوران و انسان ها، در بزرگسالی، این دو تمایل غریزی کودکانه - یعنی کنجکاوی و دلبستگی به

بازی - را به طور طبیعی، و به تدریج، از دست می دهند و یا خودشان آن ها را رها می کنند؟

فرمود:

- خیر.

گرچه کنجکاوی یک بچه گربه و دل‌بستگی اش به بازی از رویِ غریزه ای است که خداوند برای بقایش در او قرار داده است، ولی یک گربه بالغ هم تا آخر عمرش به بررسی و یادگیری ادامه می دهد؛ چون بدون آن ها بقایش به خطر می افتد.

در انسان ها نیز این دو تمایل همواره در درون افراد باقی می ماند، حتی اگر در برخی افراد، و یا در برهه ای از زندگی یک شخص، چندان به چشم نیایند.

انسان های بزرگسال، برای ادامه زندگی خویش، ناگزیرند، در مورد امور ضروری و چیزهای مورد نیازشان، مرتباً به بررسی بپردازند و نکات لازم را بیاموزند؛ چون بقا و تندرستی جسمی و فکری شان در گرو این دو است.

ادامه داد:

- اما در باره دو گروه از انسان های بزرگسال به تعبیری می توان گفت که به دل‌بستگی های دوران کودکی شان در زمینه کنجکاوی و بازی پایبند می مانند: دانشمندان در کارهای پژوهشی و ورزشکاران در فعالیت های ورزشی.

البته بسیاری از افراد مزبور، این نوع فعالیت ها را به عنوان شغل خود انتخاب می کنند و گاهی منافع شان آن ها را به حسادت و رقابت می کشاند.

افزود:

- ولی دانشمند راستین آن کسی است که، صرفاً به منظور پاسخ به سوالات مهم بشر و تسهیل زندگی انسان ها، کنجکاوی کودکانه و فطری اش را تا پایان عمر در خود زنده نگه می دارد؛ حتی اگر این کار برایش نام و نانی نداشته باشد.

پرسیدم:

- در امر بررسی و بیان، دانشمندان با مردم عادی چه فرقی دارند؟

پاسخ داد:

- دانشمند، در هر بررسی خود، مطابق با روش های دقیق پژوهشی، به شیوه ای حساب شده و عقلانی، و پیگیرانه، به دنبال پاسخ به یک پرسش مهم و هدفمند است؛ حتی اگر یافتن جواب برای آن سؤال فوریت نداشته باشد؛

ضمناً دانشمند به زبان تخصصی علمی، نتایج پژوهش هایش را برای همکارانش و دیگران بیان می کند.

حال آن که یک فرد عادی برای سؤالات و مسائل مربوط به زندگی روزمره اش، عمدتاً به کمک حواس پنجگانه، و از همان راه های معمولی که به فکر همه می رسد، یعنی به شیوه های متعارف، به دنبال پاسخ و راه حل می گردد.

البته او تا محتاج و مجبور نباشد چنین نمی کند و تنها اگر لازم شود یا صلاح بداند، به زبان رایج بین همگان، نتایج بررسی های خود را در اختیار دیگران نیز قرار می دهد.

گفتم:

- پس همه همواره سرگرم بررسی اند: از جانوران گرفته تا انسان ها؛ از کودکان گرفته تا مردم عادی، و تا دانشمندان.

منتها کودکان به طور غریزی، مردم عادی به شیوه متعارف، و دانشمندان به روش علمی.

فرمود:

- بله. اما گرچه کارِ یک دانشمند و یک شخصِ عادی و حتی یک فردِ خردسال - هر سه - را می توان بررسی نامید ولی مؤکداً تکرار می کنم که کارِ دانشمند، نوعِ ویژه و بسیار مهمی از بررسی، موسوم به پژوهش، است که روشِ اجرا و شیوهٔ بیانِ خاصِ خود را دارد.

افزود:

- پژوهش، صرفاً یکی از انواع بررسی ها نیست.

ورود بشر به عرصهٔ پژوهش، رفتن به سطحِ متفاوت و جدیدی از بررسی است.

این کار فاصله گرفتنِ آدمیان از جمعِ دیگر جانداران و گام نهادن به یک قلمرو خاصِ انسان ها است.

آن آشنا مکث کرد و سپس پرسید:

- چه زمانی برای اولین بار به کارِ دانشمندان علاقمند شدیدی؟

گفتم:

- در همان دورانِ کودکی. در یک شبِ تابستان.

آن شب، پشتِ بام، در بسترِ دراز کشیده بودم و به آسمان نگاه می کردم.

خوابم نمی بُرد.

مثل همیشه، زیباییِ آسمانِ پر ستاره مسحورم کرده بود.

هر شب، تمامی ستارگان را نسبت به هم ثابت و بی حرکت می دیدم.

ولی آن شب ناگهان شگفت زده از جا پریدم:

برای نخستین بار ستاره ای را دیدم که در یک مسیر مستقیم پیش می رفت !

از پدرم پرسیدم:

- آقا، چرا آن ستاره در بین ستاره های دیگر حرکت می کند؟

با بی حوصلگی و صدایی خواب آلود، گفت:

- آن ستاره نیست. یک قمر مصنوعی (ماهواره) است.

چیزی مثل یک توپ بزرگ است که دانشمندان آن را به هوا پرتاب کرده اند تا با دستگاه هایی که در آن

کار گذاشته اند بتوانند از آن بالا هر جای زمین را که می خواهند تماشا کنند.

ضمناً قمر مصنوعی بین ستاره ها نیست. از ستاره ها خیلی به زمین نزدیک تر است.

پدرم تصور می کرد که، با این جواب مفصل، دیگر جایی برای پرسش های بعدی و پُرچانگی های کودکانه ام

باقی نگذاشته است و حالا می تواند راحت بخوابد.

ولی اشتباه می کرد.

چون بلافاصله پرسیدم:

- قمر مصنوعی کجا می رود؟

خمیازه ای کشید و جواب داد:

- قرار نیست جایی برود. مرتب دور زمین می چرخد. تقریباً هر یک ساعت یک بار از بالای سر ما عبور می

کند.

پرسیدم:

- چرا مثل توپی که من به بالا پرتاب می کنم به زمین نمی افتد؟

غلطی زد و پاسخ داد:

- زمین چیزهای نزدیک به خودش، مثل توپ ات، را به طرف خودش می کشد ولی زورش نمی رسد که چیزهای خیلی دور را هم پایین بیاورد.

دانشمندان می دانند که قمر مصنوعی را تا کجا پرتاب کنند که زمین دیگر نتواند آن را برگرداند.
گفتم:

- من وقتی توپم را تا همین پشت بام به بالا پرت کنم بازوهایم درد می گیرند. چه طور دانشمندان می توانند توپ به آن بزرگی را تا آن جا پرتاب کنند؟

پدرم ملافه را روی سرش کشید و به زبان بی زبانی به من حالی کرد که دیگر وقت خواب اوست.
ولی انگار دلش نیامد که آخرین سؤال من را بی جواب بگذارد.
از زیر شمد گفت:

- هیس! ممکن است بقیه بیدار شوند.

من تا آن جا که بلد بودم برایت گفتم. بقیه اش را باید از دانشمندان بپرسی.
البته برای فهمیدن حرف آن ها، باید خیلی چیزها را یاد بگیری.
پس فعلاً بهتر است تو هم بخوابی.

وقتی به سن مدرسه رسیدی درس هایت را خوب بخوان تا روزی یا خودت دانشمند بشوی یا بتوانی حرف دانشمندان را بفهمی.

وقتِ خوابِ پدرم بود، نه من.

او باید هر چه زودتر می خوابید چون **مجبور بود** صبحِ روزِ بعد باز به سرِ کارش برود.

چند ثانیه بعد، از صدای نفس های عمیقش فهمیدم که از شدتِ **خستگی** به خواب رفته است.

قمر مصنوعی هم از آسمانِ بالای سرمان رفته بود.

شاید آن شب، دانشمندان، با دستگاه هایشان، من و پدرم را هم تماشا کرده بودند.

ولی

من نمی توانستم در چنان شبی مثلِ بقیه بخوابم.

تا نزدیکی های صبح بیدار بودم،

به این فکر می کردم که چه طور می توانم روزی دانشمند بشوم تا بتوانم توپم را آن قدر به بالا پرتاب کنم

که زمین زورش نرسد آن را برگرداند،

چه قدر غرور آفرین بود!

من و دوستانم می توانستیم هر شب توپم را در حال حرکت در آسمان ببینیم

و

توپم هم می توانست از آن بالا ما را تماشا کند!

(۳۷) پژوهش (۲)

آن آشنا پرسید:

- آیا در بزرگسالی به دنبال علمِ هوا فضا، به ویژه دانشِ پرتابِ ماهواره ها، رفتید؟

گفتم:

- مدت ها سعی کردم که گفته های دانشمندان را در این زمینه بخوانم، ولی از آن جا که ایشان نتایج پژوهش

هایشان را به زبانِ پیچیدهٔ ریاضی ارائه می کردند، آن چه می گفتند برایم یک کتابِ بسته بود و من از آن سر

در نمی آوردم.

افزودم:

- البته در علمِ شیمی با مقوله ای شبیه به پرتابِ توپ آشنا شدم؛

آن جا گفته می شد که با دادنِ انرژی به الکترون ها می توان آن ها را به مدار های بالاتر و دورتر از هستهٔ

اتم رساند.

موضوعِ الکترون و هستهٔ اتم مرا به یادِ قمرِ مصنوعی و زمین می انداخت.

فرمود:

- چرا اصرار داشتید که در رابطه با پرتابِ توپ ها و ماهواره ها پژوهشگر شوید؟

می توانستید از میانِ مباحثِ فراوانی که برای پژوهش وجود دارد یک موضوعِ دیگر را انتخاب کنید.

گفتم:

- من فردی کمال گرا هستم. از این رو همیشه دلم می خواست یک پژوهشگرِ ترازِ اول در خصوصِ یک موضوعِ بسیارِ مهم باشم، اما متأسفانه هرگز نمی دانستم به چه پژوهشی بپردازم که چشمگیر باشد و به همین علت سرگشته و بیهوده مرتباً از این شاخه به آن شاخه می پریدم.

پرسیدم:

- آیا شما می توانید مرا راهنمایی کنید که چگونه می توانم به آن رتبهٔ بالا در پژوهشگری دست پیدا کنم؟

فرمود:

- گرچه کمال گرایی فی نفسه بد نیست

ولی

نگارگری که می خواهد از همان ابتدا همهٔ آثارش شاهکار باشند بوم نقاشی اش تا پایان عمرش سفید می ماند.

یک فرد کمال گرا نیز ممکن است در طولِ عمرِ خویش بر بومِ زندگی اش چیز چشمگیری ترسیم نکند مگر آن دسته از کمال گرایانی که کمالِ راستین را می جویند.

ادامه داد:

- رتبهٔ هر پژوهشگر در میان دیگر دانشمندان بر اساس میزانِ اهمیتی است که پژوهش او دارد

و

اهمیتِ هر پژوهش هم به موضوعِ آن بستگی دارد.

به دیگر سخن،

این که پژوهش‌های یک دانشمند تا چه حد در رفع نیازهای واقعی انسان‌ها مؤثر است، میزان اهمیت پژوهش او و جایگاه خود او را در جرگه پژوهشگران تعیین می‌کند.

افزود:

- حتی درآمد آن گروه از پژوهشگرانی که پژوهیدن شغل آن‌هاست هم به میزان این رفع نیاز وابسته است. یک چنین پژوهشگری در رشته پژوهشی خود، بین شاخه‌های مختلف دست به گزینش می‌زند و گرایش را انتخاب می‌کند که برایش عایدی بیشتری دارد.

گفتم:

- نباید از این بابت او را سرزنش کنیم.

اگر من یک پرنده شناس باشم و بخواهم که از این راه امرار معاش کنم، بین پژوهش درباره قناری‌ها و گنجشک‌ها بی شک اولی را انتخاب می‌کنم

چون

خیلی احتمال دارد که افرادی مرتباً به من مراجعه کنند و با پرداخت دستمزد از من بخواهند که بروم و ببینم که چرا چندی است که قناری‌هایشان سر حال نیستند و مثل گذشته نمی‌خوانند

ولی

اگر روزی کسی پیدا شود که حاضر باشد پول خوبی به من بدهد تا بروم و ببینم که چرا چند روز است گنجشک‌های محله‌شان مثل گذشته جیک جیک نمی‌کنند به عقل او شک می‌کنم.

پرسیدم:

- مهمترین موضوع برای پژوهش چیست؟

در پاسخ فرمود:

- مهمترین موضوع برای پژوهش چیست.

گفتم:

- چرا به جای جواب دادن به سؤال من، عیناً آن را تکرار می کنید؟

فرمود:

- من به پرسش شما پاسخ دادم؛ آن را تکرار نکردم.

گاهی پاسخ یک سؤال دقیقاً شبیه به خودِ آن سؤال است

به زبان دیگر

گاهی یک پرسش، خود، پاسخ خودش است

و پرسش شما از همین نوع سؤال ها بود.

با دیدن نشانه های تعجب و ابهام در نگاهم، توضیح داد:

- این پرسش که مهمترین موضوع برای پژوهش چیست خود نکته ای است که نه تنها نیازمند کار پژوهشی

است بلکه از جمله مهمترین و ضروری ترین موضوعات پژوهشی به شمار می آید.

و

به جرأت می توان گفت که تا کنون اکثر قریب به اتفاق پژوهشگران از پژوهش در باره این پرسش مهم غافل مانده اند.

فرمود:

- آن چه گفته شد مربوط به حوزه پژوهش بود.

پژوهش های علمی با وادی واقعیات سر و کار دارند.

اما

در رابطه با ساحت حقایق، بررسی های خاصی، موسوم به تحقیق، در سطحی بسیار بالاتر از پژوهش های

علمی، به خواست "او"، توسط انسان هایی که "او" بر می گزیند، انجام می شود.

گفتم:

- ولی شما هنوز دقیقاً نگفته اید که محققان، در بررسی هایشان، به دنبال کشف چه حقایقی هستند؟

فرمود:

- نسبت به آن چه تا کنون در گفتگوهایمان، به خواست خدا، شنیده اید شاکر باشید.

ضمناً صبور هم باشید

چون، اگر خدا خواهد،

بسیاری از این حقایق، موضوع مکالمات آتی ما خواهند بود.

افزود:

- تحقیق از جنسِ سلوک است

زیرا

جستجویِ حق و حقایق بخشی مهم از وظایفِ یک سالکِ الی الله است.

فراموش نکنید که

محقق در مقامِ یک سالک باید صابر و شاکر باشد

چون

صبر و شکر شروطی لازم برای سلوکِ راستین اند.

(۳۸) تحقیق (۱)

گفتم:

- فرمودید که انسان های معمولی می توانند، با طرح سؤالاتی مهم و معین، و اتخاذ شیوه ای حساب شده

و تعقلی، از مرز بررسی های متعارف عبور کرده و پای به مقوله پژوهش بگذارند.

درباره پژوهش و تحقیق چه می توان گفت؟

آیا یک مرز غیر قابل عبور، پژوهش و تحقیق را به کلی از یکدیگر جدا می کند، یا این که یک پژوهشگر نیز،

خود، می تواند از محدوده پژوهش گام فراتر نهاده و وارد مقوله تحقیق شود؟

به بیانِ دیگر، آیا یک پژوهشگر، صرفاً با تغییر نوع سؤال و نوع شیوه بررسی، خود به خود، به یک محقق

مبدل می شود؟

اصولاً چه گونه یک پژوهشگر به یک محقق تبدیل می شود و یا می تواند بشود؟

آن آشنا فرمود:

- پرسش هایی که در مقوله تحقیق مطرح می شوند، و نیز شیوه بررسی آن ها، با آن چه که در حوزه

پژوهش می گذرد ماهیتاً متفاوتند

به همین خاطر

پای گذاشتن به عرصه تحقیق امری مشروط است و به صرف اراده پژوهشگر صورت نمی گیرد.

گاهی اوقات، به خواست "او"، در سیر عادی یک پژوهش، ناگهان پرسش خاصی به ذهن یک پژوهشگر

راستین خطور می کند و این پرسش او را از وادی واقعیات به مرز ساحت حقایق سوق می دهد.

گفتم:

- لطفاً برای این سخن خود مثالی ارائه کنید.

فرمود:

- مثال را از گفته های قبلی خودتان می گیرم:

فرض کنید که گروهی از شیمی دان ها در حال پژوهش درباره نحوه بردن یک الکترون از یک مدار به مدار

بالتر حول هسته یک اتم هستند.

در شرایط عادی، همهٔ آن‌ها بر اساسِ دانسته‌هایِ قبلیِ خود متفق القول اند که با دادن انرژی به آن الکترون می‌توان آن را به مدار بالاتر فرستاد.

اما ناگهان،

به خواستِ "او"، پرسشی در ذهنِ یکی از ایشان، که دانشمند و پژوهشگری راستین است، شکل می‌گیرد:

آیا الکترون با گرفتنِ انرژی، خواه نا خواه، به مدار بالاتر برده می‌شود و یا آن که خودش اراده می‌کند که

به آن جا برود؟

با لبخند پرسیدم:

- مگر الکترون جان دارد که اراده کند؟

ولی آن آشنا با لحنی قاطع و جدی فرمود:

- این پرسش آن قدرها هم که فکر می‌کنید خنده دار نیست و پاسخِ آنی به آن - چه مثبت و چه منفی -

می‌تواند نشانهٔ ساده اندیشی و سطحی نگری باشد.

افزود:

- این پرسشی بس مهم است که "او" به ذهن آن پژوهشگر می‌افکند تا وی را از پژوهش در وادیِ واقعیات به

مرزِ تحقیق در ساحتِ حقایق بکشاند.

یافتنِ پاسخِ درست به این پرسش می‌تواند نگرشِ شخص نسبت به هستی را دگرگون سازد.

صَلَابَتِ کلامش لبخند را بر لبانم خُشکاند.

چون خوب می دانستم که آن آشنا، برای به گُرسی نشاندنِ حرفش، هیچگاه به تحکم و گزافه گویی متوسل نمی شود.

پرسش خود را به شکلی کامل تر تکرار کردم:

- مگر الکترون جان دارد که اراده کند، یا اختیار داشته باشد، و یا آزاد باشد که بتواند تصمیم بگیرد که به مدار دیگر برود یا نرود؟

اراده کردن، اختیار داشتن و تصمیم گیری آزادانه راجع به انجام یا عدم انجام یک کار، خاص موجودات زنده است

و همه می دانند که

الکترون زنده نیست.

آن آشنا فرمود:

- من هم نمی گویم که الکترون زنده است.

می گویم جان دارد.

هرموجود زنده ای هم جان دارد و هم حیات، ولی هر موجود جاننداری لزوماً از حیات برخوردار نیست.

یعنی زندگی با مشخصه های آن - مثل تغذیه و رشد و تکثیر و غیره - تنها در دسته ای از موجودات جاندار

دیده می شود و نه در همه آن ها.

گفتم:

- موضوع خیلی پیچیده شد. من هم، مثل همه انسان های دیگر، موجودات را به دو دسته تقسیم می کنم: جانداران و موجودات بی جان.

برای، من مرز این دو، همان زنده بودن و زنده نبودن است.

به نظر من، جاندار بودن همان زنده بودن است.

فرمود:

- ولی همه انسان ها در این تقسیم بندی با شما هم عقیده نیستند.

هستند کسانی که تمامی پدیده ها و موجودات را دارای جان می دانند؛ بی آن که همه را زنده بدانند.

افزود:

- موجود غیر زنده تنها دارای تن (جسم) و جان (نفس) است ولی موجود زنده علاوه بر این دو، روان (روح)

نیز دارد.

تن و جان متناظر با یکدیگرند.

یعنی دو تصویر موازی و متناظر از یک پدیده ثالث در آینه وجود اند

ولی

روان پدیده ای فراتر از تن و جان است و به ساحات بالاتر هستی تعلق دارد و عالی ترین شکل آن در

بین موجودات زنده زمینی، به انسان عطا شده است و کامل ترین صورت و سیرت آن در مقربان درگاه "او" -

انسان های کامل - متجلی می شود.

پرسیدم:

- چه کسانی تقسیم بندی موجودات به شیوه من را قبول ندارند؟

فرمود:

- تقریباً تمامی اقوام بدوی که همچنان در دل طبیعت زندگی می کنند جانمند انگار اند؛ یعنی همه

موجودات را جاندار می دانند، بی آن که همه را زنده بدانند.

میان حرفش دویدم:

- حالا من اقوام بدوی را کجا پیدا کنم تا بتوانم نظرشان را از خودشان بپرسم.

دور و بر خود من چه کسانی هستند که شبیه به آن اقوام به هستی نگاه می کنند؟

فرمود:

- خردسالان.

گفتم:

- ولی شما خودتان گفتید که یک دختر بچه عروسکش را زنده می پندارد.

فرمود:

- اولاً من گفتم که آن دختر بچه عروسکش را زنده می پندارد نه این که آن را زنده می داند.

ثانیاً در هر بحث، تا جایی، می توان، با اندکی آسان گیری و مُدارا، برخی واژه ها را به جای هم به کار بُرد، ولی هنگامی که گفتگو، از نظرِ مفاهیم، حساس می شود حتماً باید هر واژه در معنایِ دقیق آن به کار گرفته شود. دو واژهٔ **زنده** و **جاندار** نیز از آن جمله اند.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که در گفتگویِ ما **مرز دقیقی بین جان داشتن و زنده بودن** کشیده شود.

پرسیدم:

- از کجا می گویند که این دو گروه تمامی پدیده ها و موجودات را دارای جان می دانند بی آن که همه را

زنده بدانند؟

پاسخ داد:

- اعضای قبایل بدوی با همهٔ موجودات پیرامون خود صحبت می کنند، ولی هیچ وقت از یک تکه سنگ توقع

پاسخ یا واکنش ندارند، زیرا خوب می دانند که سنگ ها جان دارند ولی زنده نیستند.

همان دختر بچه هم، هنگام صحبت با شما، اگر جوابی نشنود بی درنگ از شما خواهد پرسید که چرا جوابش

را نمی دهید، ولی هرگز این سؤال را از عروسکش نمی پرسد چون می داند که عروسک ها جان دارند ولی

زنده نیستند.

ادامه داد:

- این دو گروه از یک نظر به هم شباهت و با شما تفاوت دارند.

هر دو، بر خلاف شما، از سرشتِ خود - یعنی از سرچشمهٔ هستی - هنوز فاصله نگرفته اند و با نگاهی

فطری به هستی می نگرند.

انتخاب (۳۹)

از آن آشنا پرسیدم:

- اعتقاد به این که الکترون دارای اراده است تا چه اندازه اهمیت دارد؟

فرمود:

- همان گونه که گفتم چنین اعتقادی، البته در شکل درست و کامل آن، می تواند کل نگرشِ شخص نسبت

به هستی را زیر و رو کند.

شانه هایم را بالا انداختم و گفتم:

- به هر حال از من انتظار نداشته باشید که چنین چیزی غریبی را باور کنم. ترجیح می دهم که از این به بعد

هم با همان نگرشِ همیشگی ام به هستی نگاه کنم؛ چون

زیر و رو شدن و دگرگونی واژه های هراس انگیزی هستند و آرامشِ خاطر را از انسان می گیرند.

فرمود:

- این که الکترون ها اراده دارند، برای بسیاری از شما انسان ها، باور نکردنی است چون

اولاً

شما مفاهیم و واژه های اراده، اختیار، نیاز، آزادی، و تصمیم گیری را، در رابطه با تمامی موجودات، به همان معنای انسانی آن در نظر می گیرید.

ثانیاً

شما الکترون را بی جان می دانید، حال آن که

موجود بی جان وجود ندارد.

و ثالثاً

تصور می کنید که جاندار یعنی زنده، حال آن که

گرچه همه موجودات جاندار اند ولی فقط برخی از آن ها زنده اند.

الکترون ها و همه موجودات غیر زنده چنین اند؛ جان دارند ولی زنده نیستند، البته به این معنا که از ویژگی های حیات، آن گونه که آدمیان آن را تعریف کرده اند، بی بهره اند.

افزود:

- زنده بودن شکلی برتر و کامل تر از جاندار بودن است.

گرچه، به تعبیری، این دو را می توان دو مرحله متوالی در یک سیر تکاملی واحد دانست:

موجودات غیر زنده، در اثر تغییرات کمی و پیچیده تر شدن ساختارهایشان، در مرحله ای از فرآیند تکامل، به خواست "او"، با عبور از یک نقطه عطف، دستخوش یک تغییر سرنوشت ساز کیفی می شوند و آن دمیده شدن

روح حیات در تن و جان آن هاست

موجودات زنده نیز، به نوبه خود، و در ادامه سیر تکاملی شان، به تدریج ساختارهای پیچیده تری به خود می گیرند و، پا به پای این فرآیند، به توانایی های جدیدی دست می یابند.

ادامه داد:

- موضوع اراده نیز چنین است.

اراده در موجودات بی روح - یعنی آن چه که به چشم شما انسان ها اجبار به نظر می رسد - جای خود را، در موجودات ذیروح (زنده)، به اشکال برتر و کاملتری می دهد که اختیار نامیده می شوند.

اختیار همان توانایی موجود زنده در امر انتخاب بین گزینه های مختلف است

و ضمناً

تمامی تصمیم گیری ها، نهایتاً، شکلی ساده یا مرکب از انتخاب اند.

افزود:

- در هر موجود زنده، امر انتخاب، به منظور رفع نیازهای گوناگون آن موجود، و بر اساس دانسته های غریزی

و اکتسابی او و نیز تجربه های قبلی اش صورت می گیرد

البته نباید فراموش کرد که

اختیار به معنی اراده آزاد و بی مانع نیست

چون

اراده آزاد معنا ندارد

بلکه

اراده، در تمامی سطوح و اشکال آن، معلول علل درونی و پیشینی است و خود یک علت تام و آزاد نیست.

گفتم:

- پس، تا آن جا که به اراده مربوط می شود، موجود زنده و غیر زنده فرق چندانی با یکدیگر ندارند و هر دو

مجبور اند.

فرمود:

- بر عکس، موجودات زنده از نظر شیوه اعمال اراده، داشتن توانایی تصمیم گیری، و نیز امکان انتخاب از

میان گزینه های در دسترس، تفاوت های مهمی با موجودات غیر زنده دارند.

افزود:

- امر تصمیم گیری و انتخاب از میان گزینه ها، مبنای اعمال یک موجود زنده اند

و از سوی دیگر

تمامی تصمیمات و اعمال یک موجود زنده، از جمله یک انسان، بر آیند اراده های اجزای تشکیل دهنده جسم و جان او، و متکی بر دانسته ها و انتخاب های قبلی اوست.

گفتم:

- از حرف های شما سر در نمی آورم.

گلویم خشک شده بود.

به سوی میز کنار اتاقم رفتم.

از پارچ برای خودم یک لیوان آب ریختم و لاجرعه سرکشیدم.

پرسید:

- چرا به سراغ تنگ آب رفتید؟

پاسخ دادم:

- چون اولاً احساس تشنگی کردم و ثانیاً می دانم که آب تشنگی را رفع می کند.

فرمود:

- پس به اختیار خود تصمیم نگرفتید که این کار را انجام دهید؛ تشنگی شما را به این عمل مجبور کرد و شما از خود اختیاری نداشتید.

گفتم:

- به هر حال من کاملاً بی اختیار نیستم. می توانستم آب را بعداً بنوشم.

پرسید:

- مثلاً چه مدت بعد؟ آیا می توانستید اراده کنید و نوشیدن آب را به دو هفته بعد موکول کنید؟

گفتم:

- تا آن موقع حتماً می مردم.

فرمود:

- پس، خواه نا خواه، تشنگی، دیر یا زود، شما را به نوشیدن آب مجبور خواهد کرد و شما از خود اختیاری نخواهید داشت.

به همین دلیل گفتم که

اختیار به معنی اراده آزاد و بی مانع نیست.

پرسید:

- تشنگی شما ناشی از چیست؟

گفتم:

- نیاز سلول های بدنم به آب.

فرمود:

- پس این یاخته های بدنتان هستند که شما را به رفتن به سوی آب وا می دارند. یعنی اختیار شما موقتی است و نهایتاً یاخته ها برنده می شوند.

یعنی

اراده شما، در نهایت، مقهور اراده اجزای بدن شماست

به همین دلیل گفتم که

تمامی تصمیمات و انتخاب های یک موجود زنده، از جمله یک انسان، برآیند اراده های اجزای تشکیل

دهنده اوست

و

اراده، در تمامی سطوح و اشکال آن، معلول علل درونی و پیشینی است و خود علت تام و آزاد نیست.

افزود:

- مهم آن که، اجزای واقعی تشکیل دهنده یاخته ها، الکترون ها نیستند؛ بلکه الکترون ها هم خود از اجزای کوچکتر و آن اجزاء هم از اجزای باز هم کوچک و کوچکتر تشکیل شده اند

9

چه الکترون ها و چه این ذرات، همگی مقهور اراده اجزای متشکله خویش اند الی آخر

پرسیدم:

- الی آخر یعنی تا کجا؟

در پاسخ فرمود:

- یعنی تا اولین و بنیادی ترین خشت بنای هستی در وادی واقعیت ها

گفتم:

- فکر می کنم که آن خشت اولیه و بنیادین ، باید اراده ای مستقل و متعلق به خود داشته باشد چون در

پس آن، دیگر جزء متشکله ای وجود ندارد.

فرمود:

- نمی توانم نظر شما را تأیید کنم چون

در پس آن خشت - بلکه به زبانِ دقیق تر در گُنه آن - پدیده ای نوعاً و ماهیتاً متفاوت با آن وجود دارد

که آن خشتِ اولیه را به جنبش و عمل وا می دارد

پدیده ای که اختیارِ راستین تنها از آن "او"ست و اراده و اختیارِ مطلق اش از ذاتِ خودِ "او" بر می آید.

افزود:

- پس هر آن چه که در جهانِ موجودات، اعم از ذیروح و بیروح، روی می دهد از خواستِ "او" سرچشمه

می گیرد

و

تصمیمات و اعمالِ شما انسان ها هم در نهایت به خواستِ "او" تکیه دارند.

ادامه داد:

- شما، در تصمیمات و اعمالِ خود، نه کاملاً مجبور اید و نه کاملاً مختار و آزاد هستید چون انجامِ امور،

یکسره و به تمامی، به شما واگذار نشده است.

در حقیقت، مسئله نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری بین این دو است.

شما بر اساسِ دانش و تجربه خود دست به انتخاب و عمل می زنید و

گرچه

ارادهٔ کاملاً آزاد ندارید و چیزی را می‌خواهید که در حقیقت "او" می‌خواهد، و کاری را انجام می‌دهید که در حقیقت از خواست "او" نشأت گرفته است،

ولی

در چارچوبِ میزانِ دانایی و توانایی تان (چه غریزی و چه اکتسابی) امکانِ انتخابِ به شما عطا شده است و از این رو

شما به خاطرِ انتخابِ هایِ آگاهانه تان مسئولِ واقع می‌شوید و یا پاداش می‌گیرید.

گلویم دوباره خشک شد؛

این بار نه از تشنگی، بلکه از عطشِ کنجکاوی

دلم می‌خواست نگرشم نسبت به هستی دگرگون شود و از زیر و رو شدنش دیگر هراسی نداشتم.

دوباره به سراغ لیوان و تُنگِ آب رفتم.

(۴۰) حِجَاب

گفتم:

- این که یک عمل توسط دو یا چند کس **مشترکاً** انجام شود، یعنی آن ها در انجام آن با هم **همکاری** کنند، و هر یک اجرای بخشی از آن کار را بر عهده بگیرد برای همه داستان آشنایی است؛

ولی

تصور این که کل یک **عمل**، جداگانه اما همزمان، به دو یا چند **عامل** نسبت داده شود برایم دشوار است. نمی توانم مجسم کنم که چگونه می توان کل یک **عمل واحد** را، در آن واحد، محصول **عملکرد تک تک** آن چند عامل دانست.

آن آشنا فرمود:

- فرض کنید که در یک روز برفی، در یک دشت پوشیده از برف، زیر آسمانی پر از ابرهای سپید، ایستاده اید. ناگهان، در دور دست، **اژدهایی** سرخ رنگ را می بینید که در هوای **موج وار پرواز** می کند. به سوی آن روانه می شوید. زمین شیب دار است و شما احساس می کنید که از یک تپه بالا می روید. کمی جلوتر، متوجه می شوید که آن نه یک اژدهای زنده، بلکه **نقش** یک اژدها بر روی **پارچه ای** سپید است، پارچه ای که تا آن هنگام در پس زمینه آسمان ابری دیده نمی شده است. کم کم از تپه بالا می روید؛ می بینید که آن پارچه بر یک **دسته چوبی** سپید نصب شده و بخشی از یک پرچم است. در می یابید که، **در واقع**، آن اژدها **نقشی** سرخ فام بر روی یک **پرچم سپید** بوده است. به رفتن ادامه می دهید.

به بالای تپه که می رسید می بینید که آن پرچم در دست یک سرباز است که او هم با پوشیدن لباس های سرپا سپید استتار کرده و خود را از دید ناظران پنهان نگه داشته است.

افزود:

- در آغاز، سپیدی پس زمینه آسمان ابری و زمین پوشیده از برف، شما را به این توهم و خیال کشانده بود که گویی آن نقش سرخ، یک اژدهای در حال پرواز است. کمی جلوتر دیدید که آن نقش، تصویری بر روی یک پارچه متحرک است و جنبش آن تصویر به خاطر اهتزاز آن پارچه در هواست.

سپس دریافتید که حرکت آن پارچه نیز ناشی از جنبیدن دسته یک پرچم است

و

آن دسته هم با دست یک سرباز به تکان در می آید.

پس

اگر به شما اجازه دهند که از تپه بالا بروید، یا شما را از تپه بالا ببرند، به شناسایی عامل اصلی اهتزاز اژدها نزدیک و نزدیک تر می شوید.

البته همیشه لازم نیست که به شما اذن بالا رفتن از تپه داده شود. اگر به آن سرباز امر شود که کم کم از آن سوی تپه بالا بیاید، همان شناسایی تدریجی روی خواهد داد.

آن تپه یک مانع بر سر راه دید تان، یعنی یک حجاب، بوده است.

همواره باید حجاب ها از میان برخیزند تا شناسایی راستین رخ دهد.

هرکس، به همان میزان که حجاب از سر راه دیدگانش برداشته می شود، توان تشخیص حقیقت از مجاز را می یابد.

ادامه داد:

- حال، یک سؤال درباره آن سرباز باقی می ماند:

آیا او به اهتزاز درآورنده حقیقی پرچم منقش به تصویر ازدهاست؟

یا

"او"، که اراده و خواست اش سرچشمه همه اراده ها، خواست ها، و اعمال تمامی موجودات است؟

پرسیدم:

- چگونه ممکن است که تپه ای از میان برخیزد؟

آیا مثال ملموس تری برایم ندارید؟

فرمود:

- فرض کنید که روبروی شما پرده ای سپید رنگ قرار دارد که از یک طرف بسته و از سوی دیگر آزاد و باز است.

شما صدای سایش ی را از آن سوی پرده می شنوید.

سرتان را به طرفِ آزاد پرده کمی نزدیک می کنید و قلم ی را می بینید که بر کاغذی کشیده می شود و روی آن چیزی می نویسد.

سرتان را جلوتر می برید. دست ی را می بینید که آن قلم را با انگشتانش گرفته و با آن رویِ آن کاغذ چیزی می نویسد.

با نزدیک تر بردنِ سرتان به طرفِ آزادِ آن پرده، فرد ی را می بینید که آن دست، بخشی از پیکرِ اوست؛ پس، در واقع، آن فرد است که با دست اش آن قلم را گرفته و با آن رویِ آن کاغذ چیزی می نویسد.

افزود:

- البته ممکن است که خودِ شما سرتان را جلو نَبَرید، بلکه پرده را برایتان به تدریج کنار بزنند.

در هر حال، مرحله به مرحله، قلم، دست، و فرد مزبور را مشاهده کرده و در هر مرحله، یکی از آن ها را عاملِ نگارش می دانید.

چه به شما اجازه دهند که خودتان تدریجاً پرده را کنار بزنید، چه پرده را تدریجاً برایتان کنار بزنند، و چه شما را تا حدی به آن سوی پرده راه دهند، به همان نسبت، به شناساییِ عاملِ اصلیِ نگارش نزدیک تر می شوید.

پرسیدم:

- مگر عاملِ اصلیِ نگارش همان فردِ قلم به دست نیست؟

فرمود:

- گر چه نویسنده واقعی آن فرد است؛ او که قلم را در دست دارد و با کنار رفتن پرده با چشم سر (بصر)

دیده می شود.

اما

نویسنده حقیقی آن است که، در گنه وجود آن نویسنده واقعی، تصمیمات و حرکات او را در اختیار خود دارد.

"او" که، با از میان برخاستن پرده حجاب، خود را به چشم دل (بصیرت) می نمایاند.

و افزود:

- آن تپه سپید و این پرده سپید هر دو حجاب هایی هستند که وادی واقعیات را از ساحت حقایق جدا

می سازند.

این حجاب ها یا باید، به اذن "او"، در اثر تلاش بیننده کنار زده شوند و یا، به امر "او"، برای یک بیننده

خاص از میان برداشته شوند.

پرسیدم:

- چه کسی می تواند نویسنده حقیقی را بشناسد؟

یا

به گفته شما، اذن این کار به چه کسی داده می شود؟

فرمود:

- خردسالان گمان می کنند که قلم است که می نویسد.

مردمِ عادی به تجربه دریافتۀ اند که یک قلم، خود به خود، نمی نویسد؛ دست ی باید آن را به حرکت در آورد.

دانشمندان می دانند که آن دست، اگر بخشی از یک پیکر نباشد قادر به نوشتن نیست.

فیلسوفان بر این باورند که آن پیکر، مادام که از نفسی فرمان نگیرد نمی نویسد.

حکیمان آگاهند که در فرآیند نگارش، دخالتِ روحِ نویسنده ضرورت تام دارد.

و

عارفان، گهگاه، هر زمان و تا آن جا که "او" اراده کند، به پشتِ پرده راه می یابند، و یا، هر زمان و تا آن جا

که "او" اجازه دهد، پرده از برابرِ دیدگانِ شان کنار می رود،

تا

نگارنده حقیقی را بشناسند.

اما به خواستِ "او"،

برای مقربینِ درگاه اش حجاب و پرده ای وجود ندارد.

اینان انسان هایی هستند که نگاهشان در پرده و محجوب نیست.

ایشان کسانی هستند که هیچگاه خود را به شنیدنِ صدایِ سایشِ قلم ها و تماشایِ حرکتِ دست ها و

شناساییِ نویسندگانِ صوری، دلخوش و سرگرم نکرده و نمی کنند.

اینان همواره نگارنده حقیقی را می جویند و می بینند.

از آن آشنا پرسیدم:

- چگونه ممکن است برای ما انسان های عادی حجاب ها از میان برخیزند و عامل حقیقی نمایان شود؟

آیا کسی همچو من، برای شناختِ عاملِ حقیقی، باید تمامی این سلسله مراتب را طی کند؟

یا آن که جهتِ راه یافتن به پشت پردهٔ حجاب، برای ما مردمِ عادی، مسیرِ کوتاه تری هم وجود دارد؟

آن آشنا، به نشانهٔ تأیید، در سکوت، با مهربانی چشمانش را بست و باز کرد.

سپس به کنار پنجره رفت و به آسمان نگریست.

گویی با این کار، به من نشانیِ "کسی" را می داد؛ "آن کس" که تنها به اذنِ "او" مردمان به آن مسیر میانبر

راه می یابند.

آن گاه، من، بی اختیار، به زبانِ دل از "او" تمنا کردم:

- مرا دریاب!

من در پی آن راهِ کوتاه ام.

میانبری برای رسیدن به کویِ "تو"

میانبری برای منِ عاشق

من ز پا فتادهٔ رنجور از سفر

من ای که در سراسر کوتاه عمرِ خویش، زین سوی پرده های فروهشته در برابر چشمانِ خسته ام، خود را به

خِشِ خِشِ اوراق و آن قلم، سرگرم کرده ام،

و ندانم کز چه رو

این گونه دلخوش ام که "همه چیز دان" ام و آگه تر از همه!

(۴۱) سراپرده نور

گفتم:

- قبلاً فرموده اید که گاهی "او" سؤالی را به ذهن یک پژوهشگر راستین می افکند و از این راه او را به سوی

تحقیق سوق می دهد.

اما رشته ها و موضوعات پژوهشی بی شمار اند.

آیا ممکن است که هر پژوهشگری که صادقانه در هر یک از این رشته ها و موضوعات به پژوهش بپردازد،

به یک محقق مبدل شود؟

آن آشنا فرمود:

- پدیده های وادی واقعیات، موضوعات پژوهش اند؛ و پدیده های ساحت حقایق، موضوع تحقیق.

از طرفی، هر پدیده موجود در وادی واقعیات، صورتی متناظر در ساحت حقایق دارد

و لذا

هر پژوهش راستین در باره هر یک از پدیده های وادی واقعیات، بالقوه، می تواند به تحقیق درباره پدیده

متناظر با آن در ساحت حقایق بیانجامد.

پرسیدم:

- بالفعل چه؟

در چه حوزه ها و یا موضوعات پژوهشی، این احتمال که پژوهشگر به سوی تحقیق سوق داده شود بیشتر است؟

فرمود:

- در موضوعاتی که به مرز بین وادی واقعیات با ساحت حقایق نزدیک اند؛

و ضمناً

هر چه این موضوعات به آن مرز نزدیک تر باشند، احتمال تبدیل شدن پژوهش به تحقیق بیشتر خواهد بود.

پرسیدم:

- مرز بین وادی واقعیات با ساحت حقایق کجاست؟

چگونه می توان در پژوهش خود از این مرز عبور کرد و به حریم تحقیق پای گذاشت؟

فرمود:

- وادی واقعیات (مُلک) در بردارنده پدیده های متکثر است، اما ساحات حقایق مراحل مختلف تجلی وحدت

اند.

ساحات حقایق لایه های مختلف دارند.

نخستین و پایین ترین لایه ساحات حقایق - یعنی نزدیک ترین لایه به وادی مُلک - همان ساحت ملکوت

است.

و مرزِ بینِ این دو، جدا کنندهٔ این عالمِ کثرت از اولینِ ساحتِ وحدت است.

افزود:

- در کُنهٔ تمامی پدیده هایِ وادیِ واقعیات، این وحدت در پَسِ کثرت و نیز حقیقت در پَسِ واقعیت وجود دارد، به همین علت، پژوهشی که به مرزِ این دو وادی نزدیک تر باشد احتمالِ تبدیل شدنش به تحقیق بیشتر خواهد بود.

نا گفته پیداست ، پژوهش ای به این مرز بسیار نزدیک می شود که موضوع آن بررسیِ وجودِ وحدت در پَسِ کثرت باشد.

چنین پژوهشی، اگر صادقانه انجام شود، به احتمال زیاد، دیر یا زود، به اثباتِ وجودِ ساحتِ حقایق در پَسِ وادیِ واقعیات، و نیز به تحقیق دربارهٔ چگونگیِ پدیده هایِ آن ساحت منجر خواهد شد.

پرسیدم:

- آیا در حال حاضر پژوهش هایی وجود دارند که به این مرز بسیار نزدیک باشند و، به گفته شما، در آینده ای نه چندان دور، به اثباتِ وجودِ ساحتِ حقایق در پَسِ وادیِ واقعیات، و تحقیق دربارهٔ چگونگیِ پدیده هایِ آن ساحت منجر شوند؟

فرمود:

- آری.

برخی فیلسوفان، با روش عقلی و نظری، به بررسی همین امر می پردازند و، اگر در کارشان صادق باشند، ممکن است، به خواست "او"، تبدیل به حکیمان (فرزانگان) شوند

و

بعضی دانشمندان راستین که، صادقانه، به بررسی احتمال وجود وحدت در پس کثرت ظاهری پدیده ها در این عالم می پردازند نیز ممکن است، به خواست "او"، به محققان مبدل شوند.

پرسیدم:

- در محدوده علوم امروز، چه نوع پژوهشی ممکن است وحدت در پس کثرت را نشان دهد؟

فرمود:

- پژوهش درباره خشت اولیه و بنیادین بنای هستی در وادی واقعیات

پرسیدم:

- جنس آن خشت چیست؟

آب؟ خاک؟ گل؟

آیا اصلاً آن خشت از جنس ماده است؟

یا

آن گونه که برخی می گویند از جنس حرکت، انرژی، و یا نیرو (یعنی عامل حرکت) است؟

فرمود:

- این تفکیک ها ساخته ذهن شما انسان هاست. شما این مفاهیم و مقولات را از پدیده های متکثر موجود در محیط اطراف تان گرفته اید.

حتی دانشمندان هم، در پژوهش های سنتی خود، ذرات را جدا از نیروها بررسی می کردند. بسیاری از آنان بر این باور بودند که

یک ذره بنیادین واحد وجود دارد که همه چیزهای ملموس، ترکیبی از آن است

و نیز

همه نیروهای متنوع موجود در این عالم، در نهایت، اشکال گوناگون یک نیروی بنیادین واحد هستند.

افزود:

- اما، همان گونه که جدیدترین پژوهش های علمی نشان داده اند، حقیقت آن است که در شالوده بنای هستی، خشتی به کار رفته است که، با یک نگاه، تجلی آن نیروی بنیادین واحد است و، با یک نگاه دیگر، تجلی آن ذره بنیادین واحد.

به بیان دیگر آن خشت در یک نگاه جنبش است و در نگاهی دیگر جنبنده.

پرسیدم:

- نام آن خشت چیست؟

فرمود:

- آن خشت، نور نامیده می شود.

نور، سراپرده ای است که وادیِ واقعیات را احاطه کرده است.

نور، پرده ای است که، به تعبیری، وادیِ واقعیات را از ساحتِ حقایق جدا می کند و، به تعبیری دیگر، این

دو را به هم می پیوندد.

نورِ سپید - نوری که شما انسان ها در این عالم با آن آشنا هستید - جلوهٔ ملکی آن پرده است.

افزود:

- نور سپید

همان پردهٔ سپیدی است که نویسندهٔ حقیقی را در خود پنهان داشته است

و

همان تپهٔ سپیدی است که به اهتزاز در آورندهٔ حقیقی پرچمِ منقش به اژدها را از نظرتان پنهان نموده است.

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا انسان هایی هستند که خود از جنسِ نور، و رابطِ بین ساحتِ حقایق و وادیِ واقعیات، باشند؟

پرسشی بود که از گُنه دل خسته و درماندهٔ من، بر زبانم آمد.

آن "همیشه آشنا"

سرِ خود بالا بُرد

گویی از ابرِ بهار، نَمِ ی از نورِ سپید، بر لبانش بارید

غنچه ای از لبخند، بر لبانش بالید

آنکه آن غنچه شکفت

آن "همیشه آشنا"

با نگاهی و ندایی آرام، به سؤالِ دلِ من آری گفت.

(۴۲) نورِ واحد

گفتم:

- در کتابِ فیزیکِ دورانِ دبیرستان نوشته شده بود که کوچکترین بسته های نور (فوتون ها) از یک نگاه

ذره اند و از نگاهی دیگر موج.

آیا این همان گفته شماسست که خشتِ بنیادینِ بنایِ هستی در عالمِ واقعیات از یک نگاه جُنبنده است و از

نگاهی دیگر جُنپش؟

آن آشنا فرمود:

- به تعبیری بله.

اما این موضوع به کوچکترین بسته های نور یا خشت های بنیادین بنای هستی در عالم واقعیات محدود نمی شود، بلکه همه پدیده های عالم واقعیات را در بر می گیرد.

پرسیدم:

- یعنی شامل حال من هم می شود؟

فرمود:

- آری.

هر ترکیبی از این بسته ها یا خشت های اولیه، یا بهتر بگوییم هر پدیده ای در عالم واقعیات، از یک نگاه جنبنده است و از نگاه دیگر جنبش.

جنبنده، تن (جسم) آن پدیده است و جنبش، جان (نفس) او.

گفتم:

- آیا بهتر نبود که نفس را جنباننده می نامیدید؟

چون می گویند این نفس است که جسم را به حرکت در می آورد.

فرمود:

- جسم و نفس با یکدیگر متناظر اند.

این دو، مستقیماً، با یکدیگر کنش و واکنش ندارند؛

یعنی، بی واسطه، نه نفس جسم را به جنبش در می آورد و نه جسم بر نفس اثر می گذارد.

گفتم:

- ولی این نظرِ شما با آن چه دربارهٔ اثرِ نفس بر جسم، و یا به گفتهٔ برخی کسان، تأثیرِ متقابلِ جسم و نفس بر یکدیگر، تا کنون شنیده ام متفاوت، و یا حتی مُغایر، است.

فرمود:

- من نگفتم که این دو برهم تأثیر ندارند؛ می گویم تأثیر و تأثرِ این دو مستقیماً انجام نمی شود بلکه از طریق کالبد مثالی صورت می گیرد؛

همان کالبدی که شکلِ در هم تنیدهٔ این دو در عالمِ بَرزَخ است و قبلاً در مورد آن سخن گفته ام.

افزود:

- همهٔ پدیده ها ذاتاً از جنسِ نور اند، منتها از نظرِ شدتِ نورانیت با یکدیگر تفاوت دارند. به بیان دیگر، آن دسته از پدیده هایی که نورِ ناب نیستند، با عملکردشان، خود را، به درجات، به ظُلْمَت (محرومیت از نورانیت) آلوده کرده اند.

پرسیدم:

- آن سویِ سراپردهٔ نور (ورایِ وادیِ واقعیات) چه بر سرِ این نور می آید؟ آیا این ذره-موج ها آن جا هم حضور دارند؟

فرمود:

- نور در این عالم (در این سویِ سراپرده) از نوعِ نورِ سپید است.

نور سپید ترکیبی از رنگ هاست.

شکلِ متناظرِ این نور در اولین لایه از ساحت حقایق، و نیز شکلِ متناظرِ رنگ هایِ تشکیل دهنده آن در آن ساحت، ظاهراً شبیه به این نور و این رنگ هاست، ولی، در حقیقت، کیفیتی بسیار متفاوت دارد.
افزود:

- این موضوع درباره اشکالِ متناظرِ همه پدیده های این عالم در اولین لایه از ساحتِ حقایق صادق است.
ادامه داد:

- در لایه هایِ باز هم بالاتر از ساحتِ حقایق، این نور هایِ کیفیتاً متفاوت، مرحله به مرحله، به انواری دیگر مبدل می شوند (نور علی نور) و، نهایتاً، جای خود را به نوری کاملاً بسیط و بی رنگ (نورِ محض) می دهند؛ یعنی در "آن جا"، همه پدیده ها، حتی رنگها، وحدت می یابند.
آن صورت از نور که در عالی ترین ساحتِ حقایق متجلی است، نورُ الأنوار نامیده می شود که خود جلوه آسماء و صفاتِ خداوند در مقامِ نورِ آسمان ها و زمین است.

پرسیدم:

- آن سویِ این سراپرده نور چه می گذرد؟

فرمود:

- دانشمندان بر این باور اند که

سرعت نور، حد سرعت برای پدیده های معمولی در این عالم مادی است

و

اگر پدیده ای خاص در این وادی واقعیات، بتواند به سرعتی بالاتر از سرعت نور دست پیدا کند، زمان و مکان

برایش در هم پیچیده می شوند و صورت دیگری به خود می گیرند

و آنگاه

آن پدیده پای به عالم دیگری خواهد گذاشت.

آن سوی سراپرده نور (ورای وادی واقعیات)، آن عالم دیگر قرار دارد؛

عالمی با زمان و مکان خاص خود.

افزود:

- می دانید که

سرعت، میزان حرکت مکانی یک پدیده در واحد زمان است؛

به بیان دیگر در مفهوم سرعت، زمان و مکان به هم گره خورده اند

در حالت عادی، شما انسان ها می توانید، در یک لحظه معین، مکان و سرعت یک ذره معین را تعیین

کنید؛

یعنی قادرید با دقت بگویید که، در آن لحظه، آن ذره کجاست و سرعت آن چه قدر است

اما

هر چه به خشت بنیادین هستی در وادی واقعیات نزدیک تر می شوید، تعیین همزمان مکان یک ذره

و سرعت آن، برایتان دشوار و دشوارتر و، در نهایت، غیر ممکن می شود.

پرسیدم:

- چرا؟

پاسخ داد:

- چون به مرزِ عالمِ بعدی نزدیک شده اید؛

عالمی که پدیده‌های آن تابعِ قوانینِ دیگری هستند و در زمان و مکانِ کیفیّتاً متفاوتی قرار دارند

و لذا

این که پیشِ بینیِ رفتارِ آن‌ها با حواسِ معمولیِ انسانی و ابزارهایِ دنیوی ممکن نباشد تعجیبی ندارد.

پرسیدم:

- چگونه می‌توان به آن عالمِ بعدی رفت؟ آیا باید بر نورِ سبقت بگیریم؟

فرمود:

- ضرورتی ندارد که انسان‌ها بپهوده بکوشند تا با ابداعِ وسایلِ نقلیهٔ خاص به سرعتِ بالاتر از نور دست

یابند

چون

عروج به آن ساحت، راهِ خود را دارد.

پرسیدم:

- انسان هایی که رابطِ بین این دو عالم اند چگونه به آن جا رفته اند؟

فرمود:

- آن ها از آغاز از انوارِ برتر و در ساحتِ حقایق آفریده شده اند

و

همگی نورِ واحد اند.

گرچه

جایگاهِ اصلی ایشان، ساحتِ حقایق است

ولی

بنابر مشیت "او"، صورتِ ی از هستیِ مبارکشان، در کسوتِ وجودِ انسانی به این عالم نازل گردیده است

و

هیچگاه زمین از وجودشان خالی نمانده و نخواهد ماند.

ایشان به رسالت و امامت به زمین فرستاده می شوند.

افزود:

- ایشان فرستادگانِ "او" در زمین اند.

بندگانی گرامی اند که به فرمان "او" کار می کنند.

ایشان در همهٔ ادیان حَقَّهُ آسمانی حضور دارند؛ منتها در هر دین نام ای دارند.

در هر زمان و مکان، بنا بر مصلحتِ حکیمانه و به امرِ "او"، یکی از ایشان نقشِ اصلی را در امرِ رسالت و امامت بر عهده می گیرد .

ایشان، در مقامِ رسول یا امام یا هر دو ، کاروانسالارند و مردم را به پیشگاهِ "او" می برند.

پیوستن به کاروانِ ایشان، شیوهٔ درستِ عبور از مرزِ وادیِ واقعیات و رسیدن به ساحاتِ حقایق است.

ادامه داد:

- ایشان،

همان گونه که در ساحاتِ حقایق (آسمان) نوری واحد اند، در وادیِ واقعیات (زمین) نیز به یک خاندان تعلق

دارند.

ایشان،

به اذن "او"، بر مُلک و مَلکوت، تَسَلُّط و اِشْراف دارند و لذا مکان و زمان مانع ی بر سر راه شان ایجاد نمی

کنند.

آن ها چیره بر مکان و صاحبِ زمان اند.

(۴۳) تحقیق (۲)

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا هر پژوهشگری می تواند به محقق تبدیل شود؟

به بیان دیگر، آیا هر کسی که سرگرم بررسیِ واقعیت ها است می تواند به بررسی کننده حقیقت ها مبدل شود؟

ضمناً

آیا صرف این که یک پژوهشگر درباره موضوعات نزدیک به مرز بین ملک و ملکوت، پژوهش انجام دهد، برای راه یافتن او به عرصه تحقیق کافی است؟

فرمود:

- خیر. همان گونه که قبلاً اشاره کردم، چنین پژوهشگری باید دانشمندی راستین باشد؛ یعنی در پژوهش خویش، به دور از طلب نام و نان، با صداقت و اخلاص، در پی گشودن گره از کار نیازمندان و حل مسائل بشریت در کلیت آن باشد

و گرچه

این شرط لازم است اما کافی نیست.

اذن "او" - که از سنت و مشیت "او" ناشی می شود - نیز برای معطوف شدن ذهن یک دانشمند راستین به سوی تحقیق، ضروری است.

افزود:

- وقتی از محققِ سخن می‌گوییم منظورم محققِ راستین است؛ آن که هستی بخش او را به این راه سوق داده است و، مادام که در این راه صادق و مخلص باشد، به خواستِ "او" راهنمایی می‌شود.

پرسیدم:

- مگر محققِ ناراستین هم داریم؟

فرمود:

- بلی، گروهی ممکن است وائمود کنند یا باورشان شده باشد که سرگرمِ بررسی در بارهٔ حقیقت اند؛

ولی

این جا نیز، مثل هر جستجویِ دیگر، بی‌گزینش و یاریِ "او"، هیچ کس نه خود راه به جایی خواهد برد و نه قادر به راهنماییِ دیگران خواهد بود.

زیر لب گفتم:

ذاتِ نیافته از "هستی بخش" کی تواند که شود هستی بخش

پرسیدم:

- فعالانِ راستین در عرصهٔ حقیقت جویی چه کسانی هستند؟

فرمود:

- انسان هایی که، به خواستِ "او"، به عرصهٔ شناختِ حقایق (یعنی پدیده های موجود در ساحاتِ فراتر از وادیِ

مُلک) راه می یابند را می توان در سه گروه جای داد:

۱- محققان ۲- حکیمان (فرزانگان) ۳- عارفان

پرسیدم:

- اینان با هم چه تفاوتی دارند؟

پاسخ داد:

- تفاوتِ شان، در سه زمینه است:

۱- راه رسیدن به معارف ۲- میزان رسیدن به معارف ۳- شیوهٔ بیان دانسته ها

فرمود:

- از نظرِ راه رسیدن به معارف:

در شرایطِ معمول

پژوهشگر برای مشاهده و بررسیِ موضوعِ پژوهش، در عمل، از حواس و ابزار استفاده می کند و با بهره گیری

از مشاهداتِ خود، به کمکِ عقلِ استدلالی، دست به استنتاج و نظریه پردازی می زند.

فیلسوف با استفاده از عقل استدلالی، به شکلی نظری، به بررسی می پردازد و در این راه، در مواقع لزوم، از تجربه های شخصی و یا آگاهی های علمی حاصل از کار پژوهشگران نیز استفاده می کند.

ولی

فقط هر زمان که "او" بخواهد،

و

تنها به شرط داشتن صداقت در کار بررسی، پژوهشگر راستین به محقق، و فیلسوف راستین به فرزانه (حکیم) تبدیل می شود.

افزود:

- حکیم همواره بر خرد (یعنی بر بارقه عقل ملکوتی در دل و به دیگر سخن بر عقل شهودی) تکیه دارد. حکمت خیر کثیر است.

یعنی

از هر نکته از آن، می توان از راه استدلال شهودی، و یا گاه در برخی موارد، حتی به کمک استدلال عقلی، نکات بسیار استنتاج کرد.

ادامه داد:

- اما

عرفان تماماً از شهود بر می خیزد.

و

شهود، ماهیت استدلالی ندارد.

شهود، آنی است. یعنی نکته یا نکات مورد نظر، در یک آن، یا با چشمِ دل رؤیت می شوند یا در خرد پدیدار می گردند.

پس شهود دو نوع است:

شهودِ فکری (ادراک با خرد) و شهودِ حسی (رؤیت با چشمِ دل)

از شهودِ فکری، عرفانِ نظری بر می آید

و

از شهودِ حسی، عرفانِ عملی.

گفتم:

- متأسفانه گفته های شما تا حدی خُشک و مُبهم شده است. جای تمثیلاتِ شما برای توضیحِ گفته هایتان

براستی خالی است.

لطفاً به زبانِ تمثیل بگویید که از نظرِ میزانِ رسیدن به معارف، این سه گروه چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟

پرسید:

- آیا دیده اید که باغبانان، برای چیدنِ میوه هایِ یک درخت، چگونه عمل می کنند؟

گفتم:

- آری تا آن جا که دستشان می رسد، میوه های چسبیده به شاخه های پایین درخت را می چینند.
و برای میوه های بالاتر از یک چوب بلند استفاده می کنند؛ چوبی به آن اندازه بلند که به شاخه مورد نظر
برسد.

پرسید:

- برای چیدن میوه های باز هم بالاتر چه می کنند؟

گفتم:

- از درخت بالا می روند و خود را به لابلای شاخ و برگ و کنار میوه های مطلوب می رسانند.

فرمود:

- در رابطه با دستیابی بر میوه های درخت معرفت:

مردم عادی، گاه از پایین ترین میوه ها نصیبی می برند.

فلاسفه و پژوهشگران، گر چه تکه چوبی در دست دارند، اما آن چوب کوتاه تر از آن است که به همه جای

درخت معارف برسد.

محققان، از چوبی بلند تر استفاده می کنند

و

حکیمان چوبی بسیار بلند تر از چوب محققان در اختیار دارند

ولی به

عارفان، اذن رسیدن به میان شاخ و برگ های آن درخت داده می شود

پرسیدم:

- مقربان درگاه "او" چه؟ آن ها کجا هستند و چه می کنند؟

فرمود:

- مقربان، مستقر در آسمان و مُشْرِف و مُسَلِّط بر درختِ معرفت اند.

ایشان، به امر و به اذن "او"، درخت را برای دیگران می تکانند

و

خود، دیگر در این سطح، به این نوع میوه ها نیازی ندارند.

پرسیدم:

- از نظر شیوه بیان دانسته ها، تفاوت این سه گروه در چیست؟

فرمود:

- بیان آن چه در ساحتِ حقایق می گذرد، نیازمندِ زبانِ خاص است

و از آن جا که چنین زبانی در این عالم موجود نیست،

محققان با استفاده از همان مفاهیم و واژه های رایج در وادی مُلک دانسته های خود را بیان می کنند

و

حکیمان نیز به همان دلیل ناگزیرند، در کلام خویش، مفاهیم و واژه هایی ظاهراً مشابه با مفاهیم و واژه های رایج در وادی مُلک را به کار گیرند.

ادامه داد:

- اما

عرفای راستین ساکت می مانند، هیچگاه، به اختیار خود، لب به سخن نمی گشایند، و تجربه های شهودی خود را بیان نمی کنند
آن هم به سه دلیل:

اولاً زبان و مفاهیم رایج در مُلک برای بیان دانسته های شهودی، به هیچ وجه، گویا نیستند

ثانیاً به اختیار خود، مُجاز به بیان تجربیات شان نیستند

و

ثالثاً نیازی به این کار نیست،

چون

بهترین و کامل ترین شکل بیان آن حقایق، همان است که در متون مقدس آمده یا بر زبان مبارک مُقرَبین جاری گشته است.

افزود:

- مقرَبین، فرستادگانِ "او" و حاملانِ حقیقی کلامِ "او" هستند

و

پیام خداوند را باید، یا مستقیماً، و یا به صورت نقلِ کامل و دقیق، از زبان ایشان شنید.

(۴۴) ذکرِ خوشِ "او"

پرسیدم:

- در گفتگو های آینده، کدام روش مبنای کار شما خواهد بود؟

روشِ دانشمندان؟ فلاسفه؟ محققان؟ عارفان؟.....؟

کدام؟ و چرا؟

فرمود:

- شیوهٔ حکیمان را در پیش خواهیم گرفت،

چون

حکمت، حلقهٔ رابط بین علم، فلسفه، عرفان، و آموزه های آسمانی است.

و کیست که به ضرورتِ ایجادِ پُل بین این معارف - به ویژه بین علم و دین - آن هم در عصرِ حاضر، پی نبرده

باشد؟

پرسیدم:

- دیگر کسانی که به بررسی های علمی، فلسفی، و یا عرفانی می پردازند، روش شان با شیوهٔ حکیمان چه

تفاوتی دارد؟

پاسخ داد:

- عارف نما ها فقط اوهام یا عقایدشان را شرح می دهند.

فلاسفه در براهین و نیز در استنتاجات خود از استدلال عقلی استفاده می کنند.

حال آن که

روشی حکیمان صرفاً بیان عقاید نیست و نوعی بُرهان را هم شامل می شود، که البته شیوه اقامه برهان توسط این فرزندان، با روش استدلال عقلی فیلسوفان تفاوت های مهمی دارد.
افزود:

- لازم است بگویم که روش من در ارائه برهان و نیز در بیان نتایج، از این پس، درست مانند بیان و برهانی خواهد بود که قبلاً برای اثبات وجود "او" به کار بردم.

گفتم:

- گرچه برهان شما - درباره واجب الوجود بودن "کامل مطلق" - را به خوبی به یاد دارم، اما مایلیم اختلاف آن برهان با شیوه استدلال فلاسفه را از زبان خودتان بشنوم.
فرمود:

- برهانی که من پیشتر ارائه کردم سه تفاوت بنیادین با براهین عقل استدلالی داشت:

اولاً

برهان من شهودی بود و نه استدلالی، چون برهان من حاصل خرد بود - که خود بارقه ای از عقل ملکوتی (عقل شهودی) است.

ویژگی براهین شهودی آن است که خرد مخاطبان، بی درنگ، درستی آن ها را درک می کند و می پذیرد.

از آن جا که برهانِ شهودی، نوعی ادراکِ آنی و پذیرشِ یقینی را موجب می شود، پس کارِ من، پس از ارائهٔ یک برهانِ شهودی، تنها آن خواهد بود که به شیوهٔ استنتاجاتِ استدلالی، نتایج آن برهان را بیان و یا در صورت لزوم تشریح کنم.

ثانیاً

حتی اگر عقلِ استدلالی با براهینِ خود بتواند مخاطب را متقاعد کند که خدایی هست، برای اثباتِ ویژگی های پروردگار، به دلایلِ جداگانه ای نیاز دارد،

حال آن که

در برهانِ شهودی، خردِ قادر است که وجود و ویژگی های خداوند را در ارتباط با هم اثبات کند.

ثالثاً

در برهانِ شهودی، وجودِ آفریدگان مبنای اثباتِ وجودِ آفریدگار قرار نمی گیرند؛

حال آن که،

عقلِ استدلالی، ضرورتِ وجودِ آفریدگار را بر اساسِ وجودِ آفریدگان اثبات می کند و ویژگی های خدای آفریننده را از توسیع و تعمیمِ ویژگی های آفریدگان به دست می آورد.

از سوی دیگر، عقلِ استدلالی از واژه های وادیِ واقعیات برای بیانِ پدیده های ساحاتِ حقایق استفاده می کند ولی تلاشِ چندانی برای رفع سوء تفاهمات احتمالی به عمل نمی آورد
به همین خاطر است که، در بسیاری موارد،

مخاطب، گاه فرمانروایی خداوند بر هستی را با حکومتِ یک پادشاه بر یک کشور قیاس می کند و یا عدل الهی را با مفهوم عدل در زبان حقوقدانان مشابه می بیند.

گفتم:

- خودِ شما هم، گاهی، واژه هایی چون فرمانروایی و عدل را، هم در رابطه با خالق و هم در ارتباط با مخلوقات، به کار می برید. این طور نیست؟

فرمود:

- آری. اما این کار فقط به دلیل تشابه کلامی بین حکیمان و فیلسوفان است؛ چه در برهان و چه در بیان نتایج آن؛

و همان گونه که قبلاً گفته ام،

حکیمان چاره ای جز این ندارند که همچون فیلسوفان از زبان زمینیان استفاده کنند، ولی همواره سعی می نمایند که، با توضیحات خود، راه را بر بروز سوء تفاهمات ناشی از کاربرد الفاظ زمینی در توصیف پدیده های آسمانی ببندند.

پرسیدم:

- موضوع گفته های شما چه خواهد بود؟

فرمود:

- مثل همیشه، گفته های من درباره توحید و جهان بینی منبَعث از آن خواهد بود.

دوباره می‌گوییم که کسانی که در این خصوص سخن گفته‌اند یا به تشریح آن چه که گویا دیده‌اند و یا تجربه کرده‌اند می‌پردازند و یا در تلاش برای به کرسی نشاندن عقایدشان به بیان استدلالی روی می‌آورند.

اما در مقوله توحید و جهان بینی توحیدی هم

گرچه شیوه من نیز ظاهراً حاوی شرح و استدلال خواهد بود ولی تنها به طریق خاصی از این دو بهره خواهیم بُرد.

افزود:

- مُراقب باشید که شباهتِ ظاهری در روشِ تحقیق و شیوه بیان، شما را نَفَریبَد.

ممکن است فردی با کلمات بازی کند. مثلاً واژه‌هایی را بر زبان آورد که شما آن‌ها را با کلام آسمانی از یک نوع و یا حتی یکی بپندارید، حال آن‌که او قصد فریب و یا سرکیسه کردن شما را داشته باشد.

ادامه داد:

- در این گفتگوها هم، همچون در هر گفتارِ دیگر، نیت و هدفِ گوینده، اهمیتِ حیاتی دارد؛

کوچکترین ذره از تمایل به کسبِ نام و کاسبیِ نان از این راه، کار را بی‌ثمر می‌کند.

شما هم، در کار برای "او"، از این دو گرایشِ سخت بپرهیز

و آنگاه، به هیچ وجه،

نگران بیکسی و تهیدستی مباش،

چون

هر که در راستای کمک به دین (رفتن به سوی "او" و خواندن مردم به سوی "او") صادقانه و بی

چشمداشت، محض رضای "او"، کار کند، خداوند او را در این راه یاری نموده و ثابت قدم نگه خواهد داشت

با اعطای **أجرٍ ویژه**،

برای همیشه، او را از **دویدن** به **دنبال نام و نان زمینی** بی نیاز خواهد کرد.

گفتم:

- از کلماتی چون **توحید و جهان بینی مُنبَعث از آن** و نیز **برهانِ شهودی**، **بویِ اِبهام و کلی گویی**، و **زبانم لال**، نوعی **بازی با کلمات**، به **مَشامِ ذهن** می رسد.
نمی خواهید در **بارۀ آن ها** کمی بیشتر توضیح بدهید؟

در پاسخ فرمود:

- به خواستِ "او"، **من دربارهٔ خداوند**، **یکتایی و بی همتایی اش**، **آفریدگاری و پروردگاری اش**، **اسماء و صفات و ویژگی هایش**، و **نیز آفرینش و چرایی آن**، **نقش و وظایفِ آفریدگان**، و **این که آفریدگان چگونه می توانند به پیشگاه "او" باز گردند**

به تفصیل **برایتان سخن** خواهم گفت

و

به همان روشی که گفتم، **بحثِ جدید** را **پی خواهم گرفت**

یعنی

نکات اصلی را مستقیماً از مفهوم توحید استخراج کرده، و نکات بعدی مرتبط با جهان بینی توحیدی را از دل آن نکات اصلی بیرون خواهیم آورد؛

درست شبیه به قضایای هندسی که از دل یکدیگر، یکی پس از دیگری، استنتاج می شوند.

و در این راه

سَمْتِ نگرستنِ من، به تعبیری از بالا به پایین، یا به تعبیری دیگر از ژرفا به سطح، خواهد بود:

نگرستن از مبدأ هستی (اوج آسمان)، پله به پله و ساحت به ساحت، تا زمین،

قطع نظر از که زمین را چه بنامیم و یا چگونه تصور کنیم:

لایه بیرونی هستی، طبقه همکف بنای هستی، ساحت ملک، یا وادی واقعیات

شادی سراسر وجودم را فرا گرفت

چون

آن آشنا بر آن بود تا با استنتاج از توحید - که سر چشمه همه معارف حقیقی است - به روش فرزندگان،

یک بار دیگر درباره "او" برایم سخن بگوید و از این راه به بسیاری از پرسش های کلیدی ام پاسخ دهد.

سراپا چشم شده بودم و مشتاقانه نگاهش می کردم.....

سراپا گوش شده بودم و بیصبرانه منتظر ادامه کلامش بودم.....

لبخندش حاکی از آن بود که حال مرا به خوبی درک می کند و می داند چه بر سر زبان دارم:

- ای همیشه آشنا! باز هم برایمان درباره "او" سخن بگو.

"او" ی بخشایشگرِ مهربان، که هر نعمت که داریم از بخشندگی "او" است.

هر کسِ دیگری هم به جای من بود نمی توانست اشتیاق و شَعَفِ خود را پنهان کند.

کیست که برای شنیدنِ نامِ آرامِ بخشِ "او" بی تابِ نکند؟

بی اختیار از دلم گذشت:

ذِکْرِ "تو" به هر زبان که گویند خوش است

پایانِ فصلِ سوم

ادامه دارد